



۵۴۹



جمعه  
امیر سلام الله  
علیه  
شتر رخصتی  
سبب انجمن

مقتضای این که در این کتابخانه  
در نظر گرفته شود و در این کتابخانه  
مقتضای این که در این کتابخانه  
مقتضای این که در این کتابخانه



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ترجمه سید خورشید علی میرزا باستان

مؤلف: محمد صالح بن حاج میرزا باستان

موضوع: تاریخ

تاریخ: ۱۳۰۲

شماره ثبت کتاب: ۹۴۹۸۳

۹۰۴۴

۱۳۰۲

نسخه - فهرست شده -

۴۹۱۴



ترجمه  
نامہ حضور امیر سلام اللہ  
علیہ  
بناک اشتر رضی اللہ عنہ  
بخط المرحوم الفاضل

دارالشفا ترجمہ از مولانا  
موصی بن محمد باقری  
مطالعہ فیضیہ  
در خط کتب  
مخطوطات

بازرسی شد  
۹۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ترجمہ حضرت امیر باک اشتر  
مؤلف: موصی بن محمد باقری  
تاریخ: ۱۳۸۲

بازرسی شد  
۱۳۸۲

۹۴۹۸۵  
۹۰۴۴



۳۸	۳۷	۳۶	۳۵	۳۴	۳۳	۳۲	۳۱	۳۰	۲۹	۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	---	---	---	---	---	---	---	---	---

ترجمه  
نامہ حضور امیر سلام اللہ  
علیہ  
بناک اشتر رضی اللہ عنہ  
بخط المرحوم الفاضل

دارالشفا ترجمہ از مولانا  
موصی بن محمد باقری  
مطالعہ فیضیہ  
در خط کتب  
مخطوطات

بازرسی شد  
۹۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ترجمہ حضرت امیر باک اشتر  
مؤلف: موصی بن محمد باقری  
تاریخ: ۱۳۸۲

بازرسی شد  
۱۳۸۲

۹۴۹۸۵  
۹۰۴۴



غنی - فهرست شده  
۴۹۱۴



بسم الله الرحمن الرحيم  
 این کتاب در بیان فضائل و مناقب  
 ائمه و اولاد ایشان است که در این  
 کتاب بجا آورده شده است و در این  
 کتاب به بیان فضائل و مناقب  
 ائمه و اولاد ایشان پرداخته شده  
 است و در این کتاب به بیان فضائل  
 و مناقب ائمه و اولاد ایشان  
 پرداخته شده است و در این کتاب  
 به بیان فضائل و مناقب ائمه  
 و اولاد ایشان پرداخته شده است  
 و در این کتاب به بیان فضائل  
 و مناقب ائمه و اولاد ایشان  
 پرداخته شده است و در این کتاب  
 به بیان فضائل و مناقب ائمه  
 و اولاد ایشان پرداخته شده است



مطلب پنجم  
 و صای متعلقه بکتاب  
 مطلب ششم  
 و صای متعلقه بکتاب  
 مطلب هفتم  
 و صای متعلقه بکتاب

با این  
 در بیان فضائل و مناقب  
 ائمه و اولاد ایشان  
 پرداخته شده است و در این کتاب  
 به بیان فضائل و مناقب ائمه  
 و اولاد ایشان پرداخته شده است  
 و در این کتاب به بیان فضائل  
 و مناقب ائمه و اولاد ایشان  
 پرداخته شده است و در این کتاب  
 به بیان فضائل و مناقب ائمه  
 و اولاد ایشان پرداخته شده است  
 و در این کتاب به بیان فضائل  
 و مناقب ائمه و اولاد ایشان  
 پرداخته شده است و در این کتاب  
 به بیان فضائل و مناقب ائمه  
 و اولاد ایشان پرداخته شده است

این کتابخانه مسجد الکریم است  
 ۵۵۶  
 ۱۳۰۰



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
سپاس و ثنا و ثناء را رواست که در پیش و صحت فدا  
زوال موات و عطیت و کبریا پادشاهی با عزت که کشتن از  
لواحق فدا و اختلاف برادران و کبریا و کشتن و کشتن و کشتن  
ماه فانی و بقا پس ترا ملک تعالی و تقدس را در کمال توید  
در که کریم تویی تا کنیز جز در تو کمال تو ایم سخت کنوازی و کمال تو  
و صلوة و سلام و درودی بپایان بر هر سرور عالمی و مقصود  
از خلق انس و جان حبیب خدا محمد مصطفی و بر آل و صحاب و پیروان  
او باد و سپاس و صلوات و پیشوای انبیاء و اولی خدا و برادر مصطفی علی  
مرتضی علیه سلام الله ملاح از هر علیه سلام الله ملاح عهده  
**و بعد** بوضوای کاتبین اشرف اقدس اعلی میرساند که تقدیر  
دوام دولت قاهره محمد صالح بن حاجی باقر قزوینی در این ایام  
که بظلاله و مباحنه اشغال داشت و جمعی از دعاگویان شریفین  
و طلب علم دین ازین ضعیف استغاده می نمودند در آن جمله

ایمان

مشکل بر

ایمان بمباحنه کتاب نبی البلاغه از کلام حضرت امیر المومنین  
افضل الخلق بعد خیر النبیین علیه السلام داشت و آن کتاب سید رضی که  
از اعظم علمای امیات از کلام آن حضرت جمع نموده و در پیش و کمال  
بعضی از کلامها و عهدها و کلمات قصیده در حکم و نصایح و علمای  
از مخالف و موافق آنها و نایب از آن در کتب متعدد و در فائز مطبوعه  
کرده اند و هر یک قدری لایق از آن روایت نموده سید مذکور و در آن  
از آنها بعضی را اختیار نموده و در فهرست سه باب کشیده بار اول  
مختار خطبه های آن حضرت است و آنچه آن ماند و باب دوم مختار نامه  
عهد نامه و وصیه نامه آن حضرت است که بولایه امر و اهل حق و عقد نوشته  
از مخالف و موافق و از آنکه امارت عهد نامه آن حضرت را از آنکه  
مختار نوشته چون او را بولایت مصر روانه می نموده و این عهد نامه  
جمیع شرائط و قواعد سلطنت و فرماندهی را و حاویست اکثر کلمات  
و علمی متعلق بامارت و ایالت را و این عهد نامه فی شریفه در هیچ کتاب  
آن گونه جمع نگشته و در هیچ کتاب بآن تمامی یافت نکرد و چه عجیب  
از علم کامل و حکمت شامل آن حضرت منبث شده و باب سیم کتابت



ملقطات و فقرات شریف از حکم و مواظکه دانشا کلام و  
از آن حضرت شنیده شده و این داعی وقت مباحثه کتاب  
شریف هدیقت در فاطمیکدشت که چه رفر و لایق است این  
حکم لطیفه و وصایای شریفه که بمعرفه فاب اقدس علی برسد  
چون سب و لایق است این حکم را می که برضیه انور و فاطمه  
فاقان فکلی ب وایت انساب عرضه داد شود چنان در این  
جز آوین کوشش این دولت و الارا مناسب نباشد و این کوهر گانه  
جز واسطه عقد این سلطنت اعلی را در فرمایند آری این نعمت  
چون هم از این خاندان بدعا کویان رسیده اولی که تحفه این درگاه  
آورند و این عطیه کبری چون هم ازین دو دمان باین نیازمند  
عاید شده مراد را که برسم خدمت هم بر پنجاب عرضه دهند

دانه نای

شیرین

من بیان پر باغبانانم که ز باغ تو خوشه چین بشد  
تکذبات هم ز باغ تو آرم عادت باغبان چنین باشد  
چون دامن صحاب هم از در یوزه دریا بار این لولوشاوارز  
آورده واجب آنکه هم بخانه دریا باز گردانند و حق نعمت دریا

خود نباشند لهذا تصدیق غایت نمود که آن عهد نامه را بقدر شکست  
و طاقت خود ترجمه و سپای کند و هر چند دیگر عهد نامه هم از آن حضرت  
در آن کتاب مرویست ولیکن از هر جا و تیر و جامع و گردیده  
این عهد نامه بود پس استغاث خواستم از خدا سرخ و توکل نمودم  
بر و حایت آن حضرت و از این پس واضح و تقریر مبین نمودم چنان  
عیارات و تکلف الفاظ و ضم کردم بران و صایا بعضی که از حکم  
لطیفه و قواعد شریفه که هم از آن حضرت در شیل انعام مرویست در دیگر  
عهد نامه های دانشا خطب و مواظک آن کلمات بر زبان مبارک  
آنحضرت رفته و آن راز حکمت و مخزون معرفت پر رون دادند  
بعضی آنچه در تبیین آن کلمات حقایق آیات در کار باشد هم ننکند  
می شود ان شاء الله تعالی امید دارم از فضل حق سبحانه و تعالی  
صاحب دولت و ولایتی که این نصایح و حکم بشنود و از آن حسن  
ایمان و صدق اعتقاد بکار بندد و از روی متابعت و موافقت  
تا منی نماید این فقیر را نیز بعضی از ثواب آن باشد آمین و چنانچه  
بر سبیل تقدیر بخاکم شود اول آنکه مالک از اعانم اصحاب است

رب العالمین



امیر المومنین علیه السلام و درخت نصیحت او علیه السلام در آن  
 پایه که آن حضرت با او خطاب کرد میگوید یا مالک گفت لی کما  
 کنت لرسول الله صلی الله علیه و آله و آله و انما جئت و شجاعت او از او  
 مستغنی است و از جمله شواهد است و آنحضرت را در عهد نبوت  
 اعتماد بر او بود و قد عثمان سعی او متحقق گشت و چو خاندان عثمان  
 از او خویشان بودند و وصف در چند موضع در نهج البلاغه مذکور  
 جایی میفرماید بعد از فوت او کان رجلا یها و علی عهد و تاسید  
 فرزند الله قلعه استیلا یام و نای حام و نخی نه رضوان الله علیه  
 رضوانه و ضاعف الثواب له و در نامه که آنحضرت بآل مکه نوشتند  
 وقتی که مالک را برایشان و الی کرانید میفرماید اما بعد نقد  
 بهشت الیک عبد الله و الله لانیام ایام الخوف و لا یسک  
 عن الاعمال ساعا تا التوابع اشد علی الخیار من حیة النبا  
 و هو مالک بن الحنفی اخو مدح فاسمعه الله و اطیعوا  
 فیما طابوا الحق فانه سیف من سیوف الله لا یتلک  
 و لا تانی الضریة و هم در حق افزوده فانه من الخیار

یعنی ای مالک هستی تو از برای من  
 چنانکه بودم نماز برای رسول  
 خدا صلی الله علیه و آله و آله

و در این نامه که آنحضرت بآل مکه نوشتند  
 و در آنجا میفرماید اما بعد نقد  
 بهشت الیک عبد الله و الله لانیام ایام الخوف و لا یسک  
 عن الاعمال ساعا تا التوابع اشد علی الخیار من حیة النبا

و در این نامه که آنحضرت بآل مکه نوشتند  
 و در آنجا میفرماید اما بعد نقد  
 بهشت الیک عبد الله و الله لانیام ایام الخوف و لا یسک  
 عن الاعمال ساعا تا التوابع اشد علی الخیار من حیة النبا

و در این نامه که آنحضرت بآل مکه نوشتند  
 و در آنجا میفرماید اما بعد نقد  
 بهشت الیک عبد الله و الله لانیام ایام الخوف و لا یسک  
 عن الاعمال ساعا تا التوابع اشد علی الخیار من حیة النبا

و هه و لا سبطه و لا بطون و عا الاسیر الیه اخوه  
 و لا اسراعه الی ما البطون عنه اشل و هم در حق افزوده  
 چون خبر شدادت او شنید مالک و ما مالک لو کان  
 لکان فند الایرتقیه الخافی و لا یوفی الیه الطای  
 در وقت عرب کسی را گویند که دو پیکان شمشیر او برشته باشد یا شکافته  
 و موش بخینه و مرغ شده یا پیکان زیرین فروخته شده باشد  
 و هم کسی را گویند که لب زینش شکافته باشد گویند مالک را زینش  
 در وقت زینش شکافته بود پیکان شکسته و شکافته شد از آن  
 روی شترش گفتند و چشمش فروخته شد و چشمش شترمانه و چون طراح بن  
 از جانب امیر المومنین علیه السلام نزد معاویه رسالت آمد معاویه با او  
 باین اطلب بگو که سر لشکری جمع کردام بعد دانه جا کوس  
 و اینک قاصد او هم طراح کت بدستی که علی علیه السلام فرستاد  
 شتر جمع آن جا کوس بر چند معاویه از آن جواب شکسته دوم  
 نصب حاکم و سلطان میان خلق باقی ماند و ادیان و حبیب  
 و هیچ عاقبتی نبرد که مردمان بیک و دو و حبیب فرمائی باشند

و در این نامه که آنحضرت بآل مکه نوشتند  
 و در آنجا میفرماید اما بعد نقد  
 بهشت الیک عبد الله و الله لانیام ایام الخوف و لا یسک  
 عن الاعمال ساعا تا التوابع اشد علی الخیار من حیة النبا

و در این نامه که آنحضرت بآل مکه نوشتند  
 و در آنجا میفرماید اما بعد نقد  
 بهشت الیک عبد الله و الله لانیام ایام الخوف و لا یسک  
 عن الاعمال ساعا تا التوابع اشد علی الخیار من حیة النبا











اولا تصدیق ایشاد و بعد از آنکه در کتب آمده است

وصیت ابرو و خورشید  
و نهی از منکر و آفرینش

و ان بضاعتی سجانه بیده و قلبه و لسانه فانه جل جلاله  
قد تفضل بفرصه و اعراض من اعونه و امره و اورا تفضل  
و به خدای سبحانه را بدست و دل و زبان یعنی جمیع خود را که تفضل  
او تعالی کند و نصرت او سبحانه و تعالی امر الحاجه الی الضره  
و این او و صلاح مباد و بلاد باشد چه بدستی که خداوند جل جلاله  
متکفل شده است بفرصت اگر او را نصرت کند و غرض از این آن  
او را غرض از آن بقوله تعالی ان تصرفوا الله بفرصه و این خطاب  
آلهی هر چند هم باس باشد عاقل و لیکن ارباب حکم و ولایه امر را  
باشد فاضله چه نصرت کامل فی و دین حق بردست ایشان جاری  
تواند شد و از ایشان تمشی کافه باس از ضیقا و اتباع را  
و اموه ان یکسر نفسله عند الشکوت وینعها عند الحاح  
فان النفس امانه بالسوق الاما هم الله و امره و اورا اگر  
بکند نفس خود را زرد آرزو یا معنی با نفس مجاد کند و مغلوب او گردد  
و باز دارد نفس را زرد کشیده تا نفس نفس غسان از و نگیرد و او را  
در میان کتب نقل کند چه بدستی که نفس آدمی چنانچه خدای عز و جل فرستاده

داده

اینکه در کتب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...

داده بغایت امر شده است میدی و کارگو میدی مگر از آنکه کند  
خدای تعالی و عاصم او گردد و توفیق نصرت بر مجاہدت نفس که عاصم  
اکبر است بخشد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و توفیق کرد از  
بعضی غزوات بازگشته بود و چون فلان جهاد الاصفی الی المله  
ثم اعلم یا مالک انی قد وجهتک الی بلاد قریه علیها  
و قل قبلک من عدایه و جور و ان الناس یظنون من  
امورک فی مثل ما کنت تظفر فیهم من امور الولاة قبلک  
و یقولون فیک ما کنت فیهم فیفسر بر بیان ایام کک  
برستی که روانه کردم ترا بسوی عراق که تحقیق جاری شده بر آن باد  
و ولتها پیش از تو از و به عدل و انصاف و از و به جور و عتسف  
برستی که مردمان نظر میکنند امروز از امور تو در مثل آنچه بودی تو  
ازین پیش نظر میکردی دران از امور و ایان که پیش از تو بوده  
و در مصر علم حکومت و سلطنت افزاشته و خواهند گفت مردم در  
حق تو آنچه میگفتی تو در حق امیران سابق مصر از حد و ازم و میان  
بدل و مکر و مش و جور پس یک نظر کن در کار خود و تامل کن از کار

تقولم

الاکلی



[illegible]

2

四



ع ۳۳ مرده است که نامش بنکوی نرند  
 فلیکن احب الذخائر الیک ذخیره العیال  
 الصالح اول ترغیب کرد بطلب ذکر جلیل و صیت  
 رفیع که برسته مشایخ اصحاب دول و مطمح نظر  
 ارباب هم بوده در افاضه عدل و انصاف و انشاء  
 بروجیات پس فرمود باید که دو سترین ذخیره را  
 که سعی در جمع آن کنی نزد تو ذخیره عمل صالح باشد  
 چون ذخیره نام نیک بعلم قطعی معنی صلاح باشد  
 جز آنکه مارت صلاح و فلاح باشد و چون شرف از  
 جهان برود و امر و ظنون بود و حقیقت غیر معلوم  
 بآن ذکر جلیل از در ظاهر استدلال حسن حال او  
 کند و حقیقت علم آن بکدام متعال موقوف باشد  
 پس امر کرد او را که هم اعتماد بطلب صیت و ذکر جلیل  
 نکند که آن امری ظنون بود و با باشد که بر طبق حق  
 صریح اندوخته کرد و ملکهای همت بر عمل صالح دارد

و انچه

و انچه در واقع و البته نزد خدای عز و جل مرجع است  
 و از خست قاصد هوا و شمع بغض  
 عما لا یحل لک فان الشیء بالنفس الانصاف  
 منها فیما احببت او کرفت پس مالک باش  
 هوای نفس خود را و عیان وی کشیده در آثار او دریا که  
 و معاصی بنفکند و ضمت کن نفس خود را از انچه حلال نیست ترا  
 بغير و اما در نفس خود که در انچه در حرام افتد و ستمی بقبول  
 و انتقام کرده زیرا که عزیز داشتن نفس از وقوع در حرام  
 انصاف داد نیست از جانب نفس خود و عدل بکار نیست  
 میان خود و غیره در انچه دوست داری یا کاره باشی  
 آنرا و اما حاصل اگر ظاهر خود را بکند از وقوع در حرام  
 انصاف از نفس خود چه در محبوب و مکروه بغير در هیچ  
 امر حقیق و میل را دارد و تابع هوای نفس نباش و حق  
 از خیر بر وجه التکبرار و اشعر قلبک الرحمة  
 للرعیة والمحبة لهم والطف بهم و شعار کردن



دل خود را رحمت و عطف و باریت و محبت ایشان  
 و لطف و کمونی با ایشان چون این صفات از دل  
 میخیزد و منبع آنها دل است و نمود این حالات را شعرا  
 دل کردند و بعضی جاهل مفضل بدلی که هیچ گونه دل از آن  
 خالی نباشد چنانچه حسن از شعرا خالی نمی باشد نه همچو  
 قلم مصنفین که بعضی از این صفات تبصیر و تکلف  
 از خود طاهر می سازند و دل ایشان از آن لباس کرامت  
 و این صفات محو و چنانچه عاریت پس از اصلا و ثباتی نباشد و موجب ثبات  
 آفت و مزید رجات بودیم و موجب نظام امر ملک  
 و جلب قلوب رعیت گردد و حق سبحانه و تعالی با مقام اینها  
 حفظ بسیار نماید که ولو کنت فظا علیها القلب لا یغضوا  
 من حولک یعنی اگر تو درشت و پر م و سخت دل بودی  
 این قوم می پاشیدند از دور تو و میرسیدند از تو هرگاه  
 حال خلق رسید اینها این باشد با دیگر مردمان بطور آنکه  
 و اینها نقلی از نیت گویند بعضی از ملوک که بغیظت و قنوت  
 اهل

انصاف داشتند میر از خاصان او عزات او را از  
 حضرت زینبیه پاکا هاند و فساد آنحال خاطر نشین او بود  
 و قتی او را انواع ستایشها می نمود در آن اشاکفت و تو  
 از خاتم انبیا محمد مصطفی فاضلری ملک کرم گشت و در غضب  
 شد و بیان آن طلب نمود گفت با آن دلیل که خداوند عز و  
 جبار رسول خود فرمود و لو کنت فظا الا که و تو ای امیر با هم  
 در شتی و علف قلوب ما رعیت بر تو مجتمع و متفق است  
 و جاهلهای ما بندگان بر دلای تو ثابت و مستقیم امیر از  
 سخن بند گرفت و سپدار گشت و از حفظ و طر از آن حضرت  
 زینبیه آگاه شد و لا تکن علیهم سباعا ضاربا  
 تغشتم اکلهم فانهم صفان اما احک فی الدین  
 و اما نظیرک فی الخلق یفرط منهم الزلل و تعرض  
 لحم العلل و یؤتی علی ایدیهم فی العبد و الخطا  
 و مباشر زینبیه بر رعیت سبعی در نمره و عادت  
 بصید کرده غنیمت شکاری خود را چون درندگان را که ایشان آموختند



یا برادرانند یا تو درین و ملت اسلام یا مانند و سپهبدان تو  
در خلق یعنی با تو در صورت یک مانند که ایشان نیز آدمند  
سبقت میکند از ایشان لغزشها و معصیتها که از پیش تو  
صادد میگردد و بجز شخص از یک شخص بیرون میشود و چنان  
حال اکثر آدمیان الا من عصی الله و هر چند گاندار است  
ماهر باشد بسیار باشد که تیری از گان وی بجهد و هر چند زود  
بیدار و هشیار باشد بسیار باشد که جانی قدم وی بلغزد  
و عذرش میگردد ایشان را علتها و سببها یعنی باعثها و  
جهتها رو میدهد که آدمی بدان معصیتی و جرمی از گناه  
میکند و در طاعت و الی به تقصیری موقوف میگردد و با چار  
افکنده میشود بر کتفهای ایشان از علل و زلل در حین  
عمر و حین حیات یعنی دانسته یا ندانسته لابد جرم از گناه  
میکند و آنچه ضرر ایشان در آنست اکتساب مینمایند  
هم آدمی از زمین و کافور و شرک و موحد و صالح و طالح  
نباشد که بدست وی خطایی نرود و قدش جایی

نموده

نموده و پیوست ای از جوینتی بطور نیاید الا من عصی الله  
و البته هیچکس بد برای خود را ندارد درین یا دنیا  
ولیکن با چار باغهای شیطان و نفس آماره خطایی چند آید  
کس صادر میگردد و سبقت میکند که در آن ضرر و نال  
آفتونست یا دنیا یا هر دو پس بنابر ایشان سخت  
گرفتن و هیچ بخشودن بلکه باید حق خدای خویش بر خود  
در است و شکر آن عطیه و نعمت بجای آوردن و در آن  
و اکرام عباد در جهان که چند روزی عیان ولایت ایشان  
برای امتحان در دست تو داده اند مبالغت نمودن و در  
پیش از فوت غنیمت شمردن کسی نیک بیند بهر دوی  
که نیکی رساند بخلق خدای فاعطهم من عفوک  
و صفحک مثل الذی تحب ان یعطیک الله  
من عفوہ و صفحہ فانک فوقهم و الی الامر  
علیک فوقک و الله فوق من ولات

تمام  
مشیت خداوند



وقد استلطفان امرهم وابتلاک بهم پیش کن  
 ایشان را از عفو خود و بجا و خود مثل آنچه دوست میداری  
 که عطا کند ترا خدای از عفو و صفی خود بدستی که تو بالایی  
 و غالب بر ایشان و آنکه والی امرت بر تو بالایی است مراد  
 نفس نفس انحضرت و خدای بجا و تعالی بالای آنکس است که ترا  
 والی گردانیده است و تحقق که خواسته است خدای تعالی از تو آفاق  
 کنی بر ایشان را یعنی ترا والی ساخت بر ایشان تا از جای  
 او تعالی امر عدل و داد میان ایشان بر پای داری همچون  
 که در ایشان تا نقد علت ازین کوره همچون خالص ظاهر  
 میکرد و معشوش آنگاه در خور آن نقد با تو معامله کند  
 لا تنصب نفسک لحرب الله فانه لا يدعوى  
 للثبته ولا يغني بآل عن عفو و رحمة نصب  
 نکنی زینهار نفس خود را برای جنگ با خدا تقدس و تعالی  
 بجزات بر معصیت و ظلم بر عباد و عدم رحمت و عفو بر ایشان

بدستی که نیت ترا طاعت با خشم خدای را عاونا الله منه  
 بر گنجه و نیت ترا بی نیازی از عفو و رحمت او غایت  
 تهدید و نهایت تحریص است بر آنچه امر کرد بران از رحمت  
 عباد و عفو و صفی از خطا و زلل ایشان و لا تندت  
 علی عفو و لا تتجحن بعقوبة ولا تسرع  
 الی بادرة و جدت عنهما مذو حقه و پشیمان  
 نشوی هرگز بر عفو و شاد و مفتخر نگردی بر عقوبت و  
 این صفت اشرار و ارباب غفلت قلوب باشد و نشانی  
 بغضب و طغیانی که از توبی تا ملصا در کرد و پیاپی  
 از وقوع دران راه پرون شدنی و از ان مضیق  
 صبح و سعت فرجی یعنی چند آنکه توانی سعی دران کن  
 که بدست تو امری از غضب و عقوبت که از ان مهری  
 و پرون شدنی دشته باشی صادر نکرد و بسیار  
 عقوبتها باشد که جاهل پندارد مگر بدون آن



امر او باریت اصلاح نمی پذیرد و کار اصلاح نمی آید  
 و عاقل در آن موضع بلطف و رفق آن فساد اصلاح  
 باز آورد و آن خلل از کار هتک برد و همچنان قوی  
 که نفوس ایشان بشوهرت و مایست در مثل این مواضع  
 تعجیل بعقوبت کنند که نفس ایشان را از آن فرج و شکینی  
 بتختی نیز حاصل گردد و این از غایت شرارت  
 نفس باشد و لا تقولن لینی مؤکرا امر فاطم  
 فان ذلک ادخال فی القلب و منهکة للکلی  
 و تقرب من الغیر و کنوی با خود از روی  
 غرور و محجب که من امیر کرده شده ام برای قوم  
 امیرکم بدانچه برای دشته باشیم پس فرمان برده بشوم  
 و این اندیشه موجب غرور گردد و اگر کسی احیانا  
 از طاعت او بزلتی بیرون شده باشد بر او بخشد  
 و عفو کند و این حال ادغال باشد در دل

یعنی این و سوسه که شیطان برانگیزد موجب فساد  
 دل و خلل او گردد و از به باب ضعیف شدن  
 و کاستن دین باشد همچو مرضی که تن را بکند از دین بکاماند  
 و گوشت او بریزاند و موجب تقرب و نزدیکی شدن  
 تغیر و زوال نعمت گردد چنانچه حق تعالی در کلام مجید  
 فرموده ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیروا و ما ینهم  
 بدستی که حق سبحانه و تعالی تغیر نمیدهد آنچه قوی را  
 باشد از نعمت و مکنات تا آنگاه که تغیر دهند  
 خود آنچه در نفوس ایشان کام باشد و در ظاهر  
 ایشان بضم بود از قصد خیر و طلب صلاح بسیار  
 و تحقق بصفت مذموم حق ناشناسی و اذا احد  
 لك ما انت ذیه من سلطانك ابهت او  
 مخيلة فانظر الى عظم ملك الله فوقك



و قدرتت منک علی مالا تعدد علیہ من نفسیات  
 فان ذلک یطامن الیک من طامحات و کیف  
 عدلت من عجزک و یفیع الیاء بما عجزت عنک  
 من عقلک و هرگاه احداث کند از برای تو این  
 حالت که درانی از سلطان بر عباد و بلاد در نفس تو  
 بزرگی و شان یا کبر و افتخار پس بطور کن و تامل کن در  
 بزرگی پادشاهی خدای عظیم شانه بالای تو و غالب  
 بر تو و قدرت او تعالی از تو بر آنچه تو قادر می بران  
 نیستی از جانب خود پس این تامل در بزرگواری خدای  
 و عجز و خواری عباد از شاه و کدای ساکن میگرداند  
 معوی تو سرکش نفس ترا و کم میگرداند از سرملندی و  
 تکبر تو و باز میدارد از تو تنندی و توسنی ترا و باز  
 میگرداند بسوی تو آنچه غایب شده است از تو از عقل تو

یعنی

یعنی آن آگاهی و اعتبار که بسبب تکبر از عقل تو کم شد  
 و غایب گشته تو باز میگرداند آیات و مساماة  
 الله فی عظمتہ و التثبته به فی جبروتہ فان  
 الله ینزل کل جبار و ینهین کل مختال  
 حذر باد ترا از برابری کردن با خدای تعالی و عظمت  
 او و تشبیه نمودن با او تعالی در جبروت او و برتری  
 که خدای ذلیل میگرداند هر که در کشی را که با او مقابله  
 کند و خوار میگرداند هر که برتری را که با او کردن بخوی  
 افرازد و از باب تحقیق گفته اند هر معصیتی توبه  
 داشته باشد و با او انابت و ندامت جمع گردد چه  
 معجب از اعتدال است که کند و از توبه و انابت  
 استنکاف نماید از اینجا بود که معصیت آدم بتوبه  
 مقرون گشت و ابلیس بر معصیت خویش مصر و مستمر



باند و هم از آن حضرت منقولست که چست این آدم را  
 که عجب و استکبار نماید و اول او نطفه است مزره  
 یعنی خوار و پلید و آخر او چغه است قذره یعنی کثیف  
 و بدبو و او در میان این دو حالت پخته حامل عذره است  
 یعنی سرکین کش است و این یعنی را چنین نظم کرده اند  
 عجب من عجب بصورت و کان من قبل نطفه مزره  
 و علی عذ بعد حسن صورت یصیر فی الارض چغه قذره  
 و هو علی عجب و نخوته ما بین هذین یکیل العذره  
 و دیگری چنین گفته اری اولاد آدم ابیطرهم  
 حطو ظم فی الدنیا الذرّه فلم یطروا و اولهم منی  
 اذا افتخروا و آخرهم منیة یعنی بی ظم اولاد آدم را  
 که در شادی و غمی و غرور و افکنده است ایشان را  
 نصیبها و خوشیها که یافته اند ازین دنیای دنی تخیار

بی اعتبار

بی اعتبار پس چون چنین شد و منقرضند و یکم چرخین  
 نازان و شادانند و اول ایشان منی است و کاه افکار  
 کنند بنیم دنیا و آخر ایشان مرکب و فساد و دیگری گفته  
 تنبه و جسمک من نطفه و انت معاه لما تعلم  
 یعنی آگاه و با هوش باش جسم تو از نطفه است و تو  
 ظرف آن چیزی که میدانی یعنی سرکین و نجاست و این حضرت  
 علیه السلام در دیوان فرموده الناس لجهنم التمثال کفاه  
 ابوهم آدم و الام حواء فان یکین لهم فی اصلهم شرف  
 یفاخون به فالطین واللّه یعنی بر زمان از بهت صورت  
 و مثال با هم برابر و مانند پدر و مادر است و مادر هم  
 هست پس اگر ایشان را در اصل خلش شرفی باشد  
 که بآن بر هم تفاخر نمایند آن کل و آبست که اصل  
 همه آدمیانست و هم از آن مخلوقند و کل و آب اگر



تفاوت در خوردن و پختن این را از هر تفاوتی که رسیدی بدان که هیچ بیماری  
ظاهر موجب هلاک نباشد و هر یک را دوائی متواضع باشد که علاج آن بدان  
دوا کرده شود و همچنین امراض باطنه که موجب هلاک جان  
وفادارند اینها هر مرضی را دوائی باشد خاص بدان مرض  
و مرضی که بدترین امراض باطنه است و سبب آن نظر  
در استیلا و اعتلاست که شخص را حاصل شده با ذوق از  
عظمت و استیلا حق تعالی وضع و عجز آدمی و دوائی  
این مرض عامل در عظمت و بقای حق تعالی و نظر در عجز و  
پسار کی و فانی بنده باشد ارباب نفوس را که واضع  
مهند بهرگاه آن مرض جوهر شیطان بر نفس ایشان  
مستولی گردد علاج آن بیاد کردن عظمت و کبرای خالق تعالی  
کنند اگر لطف او تعالی مساعدت کند و هر قوم که تعظیم و  
استکبار کنند و عظمت او تعالی بیاد ایشان ندهی و سبب

او تعالی تحریف کنی از آن باز نکردند و باز وقت غلو و  
طغیان خود نیفتند ایشان آن قوم باشند که مرض  
کبر در ایشان نرسیده و جوهر دل ایشان خورده  
چون کوزه روی صلاح و دستکاری نداشتند باشند اینجا  
سوال است که آیا امراض نفسانی از شیطان باشد و اثر  
وسوسه و فساد او جواب ظاهر آنست که امراض باطنه  
و ظاهر از وجهی شیطان نسبت داده شود و فی الکتاب  
الکریم عن لسان ابرو علیه السلام رب انی مستنی الشیطان  
و عذاب و فی احادیث روضه الکافی مایه دل  
علی ذلک و تحقیق و تفصیل این مطلب مقامی دیگر خواهد  
الصف الله و انصف الناس من نفسك  
و من خاصه اهلک و من لک فیه هی من ر غت  
فانک ان لا تفعل تطهر و من ظلم عباد الله کان الله



خسته دون عباد و من خاصه الله احض  
 حجه و كان لله حرا حتى يرفع ويؤب انصا  
 ده ضارا و انصاف و مردمان را از خود و از خاصان  
 اهل خود و از هر که تراد را و خواشی باشد از رعیت خود یعنی  
 حق ضای و حق مردمان ~~از خود و از خاصان~~  
 رعیت و مخصوصان رعیت بستان و بجای آورد و مکار  
 که اگر چنین کنی ظلم کرده باشی و حیف روا داشته باشی و هر که  
 ظلم کند بر عباد ضای تعالی خضم او باشد ~~و حیف روا داشته باشی~~  
 و با او مخالفت کند و هر که ضای عزیز را با او مخالفت کند  
 باطل و ذلیل سازد حجت او را و عذری از او مجموع ندارد  
 و باشد آن شخص مر ضای را دشمن و مکار با آن وقت  
 که باز ایستد از آن مصیبت و توبه کند ای ظالم توبه کن  
 و معذرت بخواه پیش از آنکه زمان بر آید و فرصت نماند  
 پس انگشتان به دندان بگیری و غضب و حریت خوری قاتل  
 بوم محقر الظالم بنامید و ظلم مکرر از چند وجه

و ظلم مکرر از چند

و ظلم مکرر از چند وجه باشد و جاهل است که بگوید ستمگران کرده و با او مکار  
 یا حجت تقصیر یا جهل یا کراهت پس آن ملک را در فراغ حق و عذری  
 از ضای عزیز نباشد و سعادتمند و شادمان که قاتل و دشمن متقل  
 به دولت صاحب الزمان علیه السلام کرده ازین نوع ظلم و کفر ستم روا  
 و ذات حیدر صفاتش از آنالیش این را نیست و صاحب الشیعه من و  
 سواست وجه دوم ظلم خاصان و اعوان و امیران و سایر علوان  
 است آن ملک باشد و آن هم از چند نوع باشد نوع اول که بعضی  
 از ایشان که انقطاع و تیولات یا ولایات داشته باشند از مردم  
 قریه و بلده و مملکت پس بران را با حیف و ظلم و تعدی و زیاده  
 یا انواع دیگر از ظلم کنند و مظلومان نیارند از ایشان در ظلم حضرت  
 ملک بردن و از ایشان شکایت نمودن از آنجا که انقراض پیش ملک  
 و مرتبه قرب و منزلت قبول داشته باشند و ایشان را پیش ملک بماند  
 و کس شکایت ایشان بملک ننماید و هم نیارند شکایت خویش بر او  
 مظالم رفع کردن از خوف انتقام و عداقت و اگر آن صورت کنند  
 و ظلم بر جوان اعلی برند آن امیر و علانم ناصر پیش صاحبان



فرستد و او را بنویسند و در پیب از او فرای مانع آید بکند  
در خواهر که آن منظم را کوشانی و عقوبتی کند تا دیگر متظلمان  
انسان عبرت گیرند و مثل آن اندیشه در خاطر نگذارند و اگر حق  
افتد صاحب دیوان را جلی راضی سازد و معادن خویش  
گرداند و این نوع نظم نیز تحقیق با ملک باز کرد و از آنجا که آن  
امیر را منزلت و تکریم داده و دست تفرق او بر عباد و بلاد  
گشاده و راه مظلومین و ضعف از حضرت خود بر بسته  
و نوع دوم نظم بعضی دیگر از خاضعان و مقربان باشد از جهت  
رعیتی یا عیدی که با قطع عایشان مقدر و رحمت حکم ایشان  
باشد بلکه از جهت که بعضی محل جبار که در اطراف و اقاصی  
بلاد باشند یا بعضی از سرسنگان و طایفان معین است آن نظم  
و جری کنند پس آن مقربان عالی فرستند و خدمتی گزارند  
و تلقی نمایند و با طایف از آن خویش خشنود کرد و انداختند  
ایشان نمایند و همت بر سعادت ایشان کارند تا آن نظم  
پایدار گرداند و اگر آن مقدم با ملک و حق کرد و تحقیق

خلاف واقع نزد ملک ظاهر گرداند و صاحب دیوان را  
نیز بر موافقت و متابعت خویش براند و این نوع نظم نیز از  
ملک گردان و وجه کار نیز گفتیم و چه سیوم منظم عالم  
حکام و کار داران اطراف بلاد از خود و بزرگ علی قدر  
مراتب و تکریم و چه منظم معلوم شد این قوم برای خود درگاه  
ملک از خاضعان و نزدیکان علی قدر عالم اعیان و طایف  
معیار کرده باشند و استیک و کیلی و دلائل منظم تعیین نمود  
بعضی از آن که بفرقی افتد کند ایشان فرستند و برای ایشان  
خدمتگذارانند تا آن پدیدان منظم آن طایفان پوشتند  
و منظم این است از بر درگاه ملک بضرر و جسم و تهید و عید  
علی قدر تکریم از شکایت مانع گرداند و از دست و چارسانند  
و از نظم نیز ملک یا صاحب دیوان حاضر آیند و این نظم نیز  
با ملک باز کرد و از آن وجه گفتیم و چه منظم بعضی از صاحبان  
ثروت و حکمت و اربابان ملک و رعیت باشند آنان که ایشان را  
علی و حکومتی از جانب ملک و اربابانند و لیکن خود را بر دامن



ملک یا بعضی ارا و خاصان به بند و پاد و اموال ایشان  
 فرستند تا موقع قرب و قبل پیاپی بر سر دستان و  
 تا بهان در جای خویش و آنان که با ایشان معامله داشته  
 باشند ظلم و غلبه کند و آن ظلم نیز از وجبی عاید ملک کرد  
 بهان و چه که کشیم و اما ظلم صاحب دیوان خود بر ظلم  
 ملک باشد که او ناب و کسل ملک باشد و دست او در  
 ملک و فرمان او بواسطه حکم فرمان ملک داشته باشد پس  
 و استطلاع احوال او بر ملک از آن شد و اجابت و اعظم  
 موقوفات باشد و اما ظلم عالم جزو و کار داران ارا و  
 آستان و حکام و عمال اطراف بلاد و صدقات خود  
 اشغ و اقی و اکثر و اعظم اقسام ظلم باشد چه آن ظلم غالب  
 ادعات بر ضعیف ترین و محتاج ترین و صابر ترین آدمیان رود و  
 امیر علیه السلام فرموده افش انظلم ظلمات الضعيف ظلم جفعا  
 و اقی ظلمها باشد و بعد آن ظلم اولایان حکام عامه کرد که  
 آن عنوان نامسلان بر مسلمانان کشاده اند پس عاید ملک

کرد

کرد و از آن وجه که گفتیم و باطله بر ظلم که در ملک ملک گذرد  
 بازخواست آن روز دیوان اکبر از ملک کرده شود پس ملک  
 هم امروز باید تا ملی نیکو در کار خویش کند و حجت خویش  
 آماده کرده و راند و جواب خود بر حکم عقل بخشد آن روز که  
 مال و رجال و قریب و جیم کس را نصرت و شفقت  
 شود از کرد از کس هیچ اگر کفایت کند مضطرب و مجاره نماند  
 ایستد دست که چون ملک علم بان ظلم داشته باشد و آن  
 هیچ را ضعیف نباشد تبعه و عقوبت آن کمتر باشد از آنکه علم داشته  
 باشد و آن ظلمها تغییر نمید و انصاف مظلوم از ظلم شناسد که  
 آن معصیت پیش فدای عزیز بزرگ باشد و جریمت آری پس  
 عظیم و حال و فرض اول نه در این پایه باشد به کثرت آن  
 ملک بر رفع ظلم و اقامت عدل معطوف باشد و لیکن از آنجا که  
 آن ظلمان را بر عباد و عباد او کاشته و ایشان را توبه  
 و منزلت خویش اختصاص داده و راه ایشان به طور خویش  
 کشاده و راه ضعیف و مظلومان بسته و مظلوم را از ظلم و استعمار



نه به هم دران ظلمها شریک باشد و جهت حق سبحانه و تعالی  
 بر او تمام بود و شریک بزرگ درین ظلمها و نیز خاص ملک باشد  
 که شیره و هبر و مومن یکست خدای متان و خالق عالمیان  
 همه عباد خویش را از شاه و کدرا و ضعیفا و اقویا تو لایق عدل  
 صلاح و سداد و ریشا و دود تا نفس خویش و دیگران ظلم و جفا  
 روا ندارد تا روز جزا و در دیوان ملک قضا و عقوبت و شریعت  
 بزرگ حضرت امیر علیه السلام در بعضی نامه که بعد از خویش نوشته  
 میفرماید و لولایکین فیما علی الله عنده من اللطیف و العذوان  
 عقاب بخاف لکان فی تعالی اجتناب ما لا یعد  
 فی تولک طلبه یعنی اگر نبود در آنچه خدای از ان نمی کرده از  
 جور و ظلم عفا می کرد از ان ترسیده هر آینه در ثواب اجتناب از ان  
 هست آنچه عفو نمائند کس را و ترک طلب آن و تقصیری دیگر  
 اینجا باشد کوییم حال دالی با رعیت و چهار نوع باشد نوع  
 اول که دالی خود ظلم کند و بس و بچسب دیگر از ظلم نمکین کند  
 و در مصورت ظلم نکین باشد و در راز ان کمتر باشد که هر قوی

دستی بر ظلم قرار باشد و لیکن مثال وی آن باشد که کس  
 طعام سموم بسیم لایق خود خورد و دیگر از ان مانع آید پس  
 بلاک خویش و بقاء دیگران اختیار کرده باشد و نوع ثانی کس  
 این باشد دالی خود را هیچ ظلم نکند و حیث روانه کرد و کین  
 خواستی و زور بکار را از ظلم منع نکند و تعدی بر رستان نکند  
 و ستم باز ندارد و حمایت مظلومین و غرض می مظلومین نماید  
 و مثال این شخص آن باشد که گشت خویش خود بخواند و لیکن  
 دیگر از ان منع نکند و خوش امید خویش خود تلف نکند و لیکن  
 مانع کرده از آنکه دیگران در ان زمین آتش در آکنند و حسرت و  
 ندامت این شخص در روز قیامت اکثر و الزم دانند و اعظم باشد  
 که ان جریمه که دیگران اندوخته باشند تا وان و باز خواست آن بر  
 خویش بند و نوع سوم آن باشد که هم خود ظلم کند و هم عیثیا  
 از ظلم تمکین کند و ظالم علی الاطلاق و جابر بخلاف چنین کس  
 که او را روز حساب و پادشاه اعمال هیچ روی نجات و سیل نجات  
 نباشد و حضرت امیر علیه السلام در نصیحت ثمان میفرماید یون  
 یوم العینه بالامام اجار و لیس بعد نظیر ولا عاذ فیلی فی نار جهنم فیه

دست بر ظلم قرار باشد و لیکن مثال وی آن باشد که کس  
 طعام سموم بسیم لایق خود خورد و دیگر از ان مانع آید پس  
 بلاک خویش و بقاء دیگران اختیار کرده باشد و نوع ثانی کس  
 این باشد دالی خود را هیچ ظلم نکند و حیث روانه کرد و کین  
 خواستی و زور بکار را از ظلم منع نکند و تعدی بر رستان نکند  
 و ستم باز ندارد و حمایت مظلومین و غرض می مظلومین نماید  
 و مثال این شخص آن باشد که گشت خویش خود بخواند و لیکن  
 دیگر از ان منع نکند و خوش امید خویش خود تلف نکند و لیکن  
 مانع کرده از آنکه دیگران در ان زمین آتش در آکنند و حسرت و  
 ندامت این شخص در روز قیامت اکثر و الزم دانند و اعظم باشد  
 که ان جریمه که دیگران اندوخته باشند تا وان و باز خواست آن بر  
 خویش بند و نوع سوم آن باشد که هم خود ظلم کند و هم عیثیا  
 از ظلم تمکین کند و ظالم علی الاطلاق و جابر بخلاف چنین کس  
 که او را روز حساب و پادشاه اعمال هیچ روی نجات و سیل نجات  
 نباشد و حضرت امیر علیه السلام در نصیحت ثمان میفرماید یون  
 یوم العینه بالامام اجار و لیس بعد نظیر ولا عاذ فیلی فی نار جهنم فیه



و در این باب هر چه در این باب  
 است از آنکه هر چه در این باب  
 لازم دارد را می آورند و در حقیقت  
 و آن نوع جام آن باشد که خود  
 و بدست اقوی از ضعیف بر بسته  
 کشد و در دنیا از همان باشد  
 در دنیا با عباد خدا می طلب  
 آخرت با او فضل و نیکوئی  
 محله بخشد اینچنین سوالی  
 شاید در خاطر خطیر اصحاب  
 که چون طایع اکثر مردم  
 منظور که من ملک است  
 و من ملک است پس ملک را چه کند  
 کار داران ایشان بر رعیت ظلمی  
 اطلاع و آن را ضعیف باشد و علم  
 ندانسته باشد و ایشان سعی خویش  
 دارند از پیش و کم و لیکن چگونه

این شبهه از کلام سابق معلوم است  
 دیگر می رود و گوئیم صاحب شبهه  
 و شکاف باشد و حقیقت قضیه  
 کرده که هوای نفس بر قدرت  
 بر هر ضایع و موالات آن قوم  
 است مقصود باشد چنین کسی  
 و ایشان طریق تسلیم و خاموشی  
 است و ناصح ملک و ملت و متدین  
 مسائل و جواب شبهات بر دست  
 غلط حیرت و جب و لازم باشد  
 که در هر ملک شایع شود که آن  
 بضایع و امانت و انشای آن  
 و باطل قوی را بر مال خویش مسلط  
 در تصرف ایشان که دارند و این  
 که هیچ چیز در جهان طالب

باشد و همکس در طلب او که جهان بگوید و از راه طریقت  
 در هم و دنیا را جوید و مع ذلک اربابان مال و نقد غالب او  
 جمیع این متدین مجرب دست آرد و تحقیق و تفتیش او مال  
 پنهان ایشان بواجب نمایند پس مال فزادگان افزون از هزار  
 تومان بایشان سپارند و بقطر عبید و ملک غیب که در تصرف  
 ملک دیگر باشد بفرستند نهضانی گرفته و در ره میقبوض کنند  
 و کم افتد که این ظن و نفوس ایشان غلط افتد و آن مال در محض  
 تلف آید مگر بزرگان کی چنین کسی پیدا نیاید و احبب که خلافت  
 سیاه بندی خند و ایشان را شریعتی کنند پس مال فزادگان ایشان  
 دهند و مطلق الید و العنان بدهند و اما تجارت سوی هند  
 فرستند غالب ایشان چنان باشند که آن ظن و تخمین در باره ایشان  
 صواب و درست آید آن عظم بان مال تجارت کند و باز آید  
 انباشتند با آنکه آن عظم سیاه درم خرید و راه آن باشد که بگاه  
 یاد وطن و منشأ اصلی خود کند و در هند و سنان و موطن خود  
 بزرگش کند و جانش از شوق با استقبال آید و یکف

مک

خاک سیاه هندوستان با جنات اربعه جهان برابر دانند و مع  
 کل خاک در آن مال حق امامت نگارند و شرائط حد و چهارم  
 در طلب ریج و اندام یاد بکار بند و با آن مال فزادگان و سوداگران  
 سویی مولای خود عود نماید و گردن در خیر رقیب او در آرد و  
 بسیار باشند مولی او را بر تقدیری در آن سفر تمام دارد و او را بخانه  
 و آزار و آید که پس نوبتی دیگر او را آن سفر فرستد او شریط امامت  
 و و قیاق ریاست وسیع و جبهه پیش از آنکه اول میباید دارد  
 است و اندیشم بر سر صفای مالک کاشته در مقام تدبیر و تدبیر  
 آن زلت باشد هرگاه حال حوالی با عبید این باشد چنان تواند  
 با رشتان و وایان مثل این تهر و ته و تحفظ در ارضیت و در را  
 و عالت خویش بکار دارند و آن را اختیار نمایند که با ایشان  
 چون آن مقام سیاه با خواهر خویش طریق امامت و ریاست و نصیحت  
 و حسن نیت مسلک دارند و حال آنکه حکم ایشان بران قوم  
 نافذ تر و ارایشان ماضی تر و باس ایشان شدید تر و مکن و تصرف  
 ایشان بیشتر و اختیار و اقتدار ایشان قاطع تر از خواهر آن عبید



در این کتاب که در این کتاب است هرگاه تو بخواهی که در این کتاب

بشدت بدانی که این کتاب چه است هرگاه تو بخواهی که در این کتاب  
بصیرت جهان را این دریافت و بصیرت باشد در هر طایفه  
و در هر قضیه پس ثابت شد که با ثبات این نام  
ملک و ملت و اصلاح حال عیث برایت بسیار کمتر از ثبات  
خواجه که حفظ مال در عایت در هم و دنیا باشد از آن که  
در معاملات رعیت و تعویض ملت در هر صواب بکار دارند  
و اعمال از بهر احتیاط در آن کنند و شرایط حفظ و تقویت  
مردی دارند چنانچه در این در معاملات و حفظ مال خویش  
نیایند پس بر رعیت و ملت هر کس اتفاق افتد و برخورد  
کند و عیان اختیار نفوس و اموال و اعراس ایشان بر کمر بسته  
سپارند و هیچ مهلات بآن نیستند باشند نهی جور و ستم  
و نهی نفس و خیانت و در هر قضیه امنیت آری خلاص  
برایا و رعیت باری نماید از دزدان و ملک و چه ظلم و جور  
و پیدا کرد و قرار باشد که امنیت و حقوقی ضایع نگردد و  
در آن خیانت و افساد و روادار اگر شخصی کافر بشود یعنی از اهل  
دین

امانی و در بعضی تمدن آن ذی در آن امنیت شرط دیانت است  
ناید و آن عهد و پیمان که مدعی چه بود عهد و پیمان باشد که گاه  
خدای عزیز بر ذمت رعایت نگردد و عهد حق تعالی بود فرساید  
و مثلاً اگر خواهی که سفندی چند ملک شود از ده به صد  
و کمتر و بیشتر همه بگو و عهد در آن کند و عیث بر آن  
کام که شبانی محفوظ این و چه پانصد و شصت و شصت  
آن کار بچنگ آید و آن که سفندان با و سپارد روزی در آن  
کمر بر برد و شبها خواب برایشان بپند و هر آنکه شب در آن  
کار باشد که آن که سفندان بکدام شبان تفویض کند و ثبات  
بر رعایت و نصیبت چه کسی کند و باشد که در آن فکر شبها خوش  
نبرد و ده شبان پیش از آن نصیب بدید و شصت و شصت  
کرده باشد شبانی محفوظ و این بچنگ نیارد از پانصد  
و قرار گیرد و اینجا که ملک زمانه در حاکمان را کمتر که سفندان  
آن طبقات دانند و ضایع ماندن ایشان بر خاطرشان آید  
از ضایع ماندن که سفندان بر خاطر آن نماند باشد و مثلاً

همیشه در هر دایره مردمان از احسان و انصاف و ارادت  
 قوی را از جمع و غیر هم بر زن و فرزند خویش این دو محکم کردند  
 و سر کنند و این را با آن شخص را نکند یا آن شخص را هر  
 باشد صراحت است وی از یکی بکلی بپسند و هیچ کاری نیست  
 آن شخص را اهل بیت او باشد و او را هیچ بخواهانت را این نکند  
 و شرط نصیحت و امانت رعایت نماید و شرطی بر شهوت در آن نیست  
 باشد که گفتن نتوان ولیکن چون دانند آن خیانت پیش آید  
 جرئت عظیم باشد و هیچ بر آن صبر نکند و عفو ننهد و حق شنیده  
 بر آن مرتب باشد و عقوبت و انتقام بر آن لازم و مستقیم هیچ  
 جرات بر آن خیانت نتواند چه چند دور و دوری و جرات بر شیر  
 زبان عاید کند و بر شهوت و فخر از مسک و خوک هر چه باشد  
 باین حالات پس صاحب جرات و رعایت ناموس او  
 بسیار و در آن امانت شرط عفو و امانت بکار نبندد  
 و تحفظ و تدبیر واجب شمارد و غالب آن بود که او را هیچ  
 نصیحت از آن صفات و هیچ شرفی از دیانت و انانیت  
 را بپسندد

بنا

نباشد همچو خردگان و سکاران و یکس که حکم خوف و خدر  
 و بیم عقوبت و انتقام بر آن حمله رود و جرات بر خیانت با قوم  
 آن که نتواند کرد پس هرگاه که دل به تواند که این پند کند و در  
 او نفوس دیانت و اقی با تحفظ اضطراری نماید و در آن اهل بیت  
 خویش با وسوسه غلب کرد یا هرگاه او کند تا بپسند و بپسند  
 مکی خریب برد و غالب احوال را باشد آن حق بصواب باشد  
 و آن تخمین درست آید و آن نبرد بر برکت در رسد چون که  
 این تواند کرد و باید دانست نتواند که اینان و نا محال پند کنند  
 و ملک و رعیت با ایشان سپارد و این را بجهل و ابله و احمق  
 کند و از جود و ظلم تخمیر نماید و بر آن تنبیه و تادیب است و عقوبت  
 واجب شمارد و هیچ از آن نکند و در خفت آن از خود  
 نه پند را جرات باشد تا آن حال که اقدام بر ظلم و تعدی نماید و خود را

در آنش انتقام سلطان انگند و عبرت و نكال عالیه کرد که اگر اول بر بعضی مردم بر جود و خیانتی  
 و چون این خیال سترشد و این خلق محمود از پادشاه بر چه  
 واضح گشت و یک در هیچ خیال اندیشه ظلم و عجب گشت  
 بلکه گرا بید که انکس علی بن ملوک هم  
 و در هر دو طرفه



This detail shows a large, ornate initial 'S' in red ink, marking the beginning of a section. The text is written in Persian script, with the initial 'S' being particularly large and decorated with floral patterns. The text continues in several lines, with some words written in smaller script above the main lines.





و بالایشان شریک شوند هاشا که چنین باشد بکمال انصاف  
 وقت حکم خویش باشد و در انصاف بر حکم خویش طریق نیکوکار  
 همیشه ستوده و پسندیده باشد و ثواب آن بفرست رسک و حق  
 باشد و طریق برادران همیشه مذموم و نکوهیده باشد و کافات آن  
 با عزت آتش توکل و دین و عذاب باشد و این حکم هرگز اختلاف  
 علی و ادیان متبدل و مختلف نگردد بلکه حکم حق قیام قیامت  
 مستور و یکسان باشد و هرگز عکس بر عدل و مصلح و مفید صلح  
 و صلاح و نیکوکار و بدکار و نیکو خلق و بد خلق از خدا و کدا و  
 اقرای و ضعیف پیش خدا و خداوند تعالی یکسان و مانند نباشند و میزان  
 اعمال ایشان بسک و معتد نباشد و البته هرگز ملک عدل ملک  
 سروری نباشد و اعدان و نیکوکاری چه کند از نیکوکاران و نیکوکاران  
 باشد و اگر ظلم و برین کاری باشد که از نیکوکاران و نیکوکاران باشد  
 و این حال مخصوص ایشان باشد که حکم کا و عباد از در باب او یا  
 محکمه و مذاهب متوهمان باشد که نیکوکار ایشان با بدکار یکسان  
 و در آن درین باب در باب مذکور است و در باب نوری و ان و حکم

و در این باب مذکور است و در باب نوری و ان و حکم

و در بعضی از این روایات آنچه واجب آمد در روایت آمده از حضرت  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که از انصاف و مصلحت سفار  
 و از امیر المومنین علیه السلام روایت و صاحب احیاء علوم آرد که  
 یا جبار علیه السلام بچند اخوه المسلمین فی حاجه ظاری فی نفسه الخیر ایضا  
 لا یردوا ثوابا و لا یخشی عاقبته کان یخشی ان یسارع الی حکام الاطلاق  
 و ایضا ما یدل علی سبل النجاه پس گفت یا آن حضرت مردی یا نشد  
 این را از پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ای و آنچه برادران بودی ای  
 سبای او طاس او بی وقت جاریه فی السبی قتالت یا محمد ان ریت  
 ان تخلی عنی و لا تشیت فی احیاء الملوب فانی بنت سید تویی و ان  
 الی کان یحیی الذمار و یکف العانی و شیخ الحاج و یطعم الضام و  
 یشفی السلام و یرد قسط طالب حاجه از انیت قائم حق قال یا جبار  
 علیه السلام و از و سلم یا جاریه بن صفه المومنین خدا تو کان ابوبکر مسلم است  
 علیه غلو عفا عن ابی کان یکب حکام الاطلاق و ان العقیب  
 حکام الاطلاق قائم صلی الله علیه و آله و سلم و الذی نفسی میده و  
 یصل الخیلة الی حسن الخلق بر سر حق خویش آیم و هرگز و لباشد ای

و در بعضی از این روایات آنچه واجب آمد در روایت آمده از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که از انصاف و مصلحت سفار و از امیر المومنین علیه السلام روایت و صاحب احیاء علوم آرد که یا جبار علیه السلام بچند اخوه المسلمین فی حاجه ظاری فی نفسه الخیر ایضا لا یردوا ثوابا و لا یخشی عاقبته کان یخشی ان یسارع الی حکام الاطلاق و ایضا ما یدل علی سبل النجاه پس گفت یا آن حضرت مردی یا نشد این را از پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ای و آنچه برادران بودی ای سبای او طاس او بی وقت جاریه فی السبی قتالت یا محمد ان ریت ان تخلی عنی و لا تشیت فی احیاء الملوب فانی بنت سید تویی و ان الی کان یحیی الذمار و یکف العانی و شیخ الحاج و یطعم الضام و یشفی السلام و یرد قسط طالب حاجه از انیت قائم حق قال یا جبار علیه السلام و از و سلم یا جاریه بن صفه المومنین خدا تو کان ابوبکر مسلم است علیه غلو عفا عن ابی کان یکب حکام الاطلاق و ان العقیب حکام الاطلاق قائم صلی الله علیه و آله و سلم و الذی نفسی میده و یصل الخیلة الی حسن الخلق بر سر حق خویش آیم و هرگز و لباشد ای







تودی و چون آن عالم و وزیر به عالم ایست رسید حضرت  
ذمیر در توبه و خجاست تو با است و خجاست تو با نیست شاید  
با خود گفتند این مرد با خدای خویش و عباد او طریق خجاست و نصیبت  
می سپارد و ما چیست که با او طریق امانت سپاریم و خجاست او  
انقدر دانا و عالم و این احوال را چنانست و خجاست او که با کسی را پس  
با هم متفق گشتند و دست و پا زدند و معاشرت نمودند که هر  
ایشان کسی را راه نرود تو نباشد تا خجاست ایشان و خجاست  
مردمان کسی پس توبه و توبه و خجاست ایشان کسی را خجاست  
در حضرت تو نه ایست باشد و چنانست بر خلاف فرمان  
در خدای ایشان عمل کند و اگر بعضی عالم و عباد را در آن  
بر مرد و ایشان روزی در آن نظر راقت تو دور کرد باشند  
و از حضرت تو برانند و قدر و منزلت او را قطعا ندانند  
پس چون عالم تو عالم چنین دیدند از آن قوم ظاهر رسیدند  
و نظر متعجب و حیرت در ایشان دیدند و اموال و هدایا  
ایشان فرستادند و اقتراعات و تحلیلات ایشان را

کردن نهادند پس صاحبان ثروت و جمعی از عجب تو  
نیز بر سوال ایشان رفتند و تحقیق آن همه کردند و باطل  
و در ایشان را با خود متفق ساختند تا دست ایشان  
بر رعیت و عجزه تو را کردید و پس خود و عجب از ایشان  
بعضی رسید پس بر شد بلا و خدای از بعضی و فساد  
و خالی گشت از رسوم عدل و دوا و بشوی طبع و حوص و آن  
خلایق مقربان تو در ملک با تو شرکت در کردند و عباد و عباد  
از پیش خود نهادند و تو از آن هر که خالی از آن ظلم و پند اوست  
و دانا ای اگر مظلومی بظلمت عدل نگاه تواید او را از تو یار و راه کنار باشد  
که حاجان او را از دخول بر تو و سکال با تو مانع کردند و هیچ راه  
و دخول و خروج ندهند و اگر احیاناً ترا در پیر و نهانها دیدند جزایت بر  
شکایت و گفتار نتوانند نمود که تو از آن منع کرده باشی و برون  
نشدند و وعید نموده و بزعم خود کسی را از ایشان خود برای و بیان  
مظلمه آن و نظار مظلومان ایشان میکنند کرده و او را با عبادت و  
داد خدای فرموده پس چون آن ظلم راه سوسه تو نیاید



و جرت استقامت پیش تو نباشد باشد چنانچه آن ظالم حاکم  
 مظالم و سب و یوان بر او خواهی و شکایت رود آن مقرران پیش او  
 پیغام فرستند تا او خواهی الظلم نماید و او را چنانکه عقوبت  
 و کوشش دهد و اگر نظام از او ب نام و نشان باشد خود جرت  
 بر نظام کند از خوف مقام و قدر از آن قلمان و آواز جندی پیش  
 آن سیر دیوان آمد و شد کند و چون از انصاف او ما بوس کرد  
 برگاه تو آید و در صدد خروج و ظهور تو باشد و چون را در بایزاید  
 و غیره برگردد و مراجع استقامت کند و متحان تو اوقات کند  
 کردنی صحت و بر تندی بر ترحم چنانچه جرت و خیال بر آن کرد  
 و تو آن حال چشم خود به بینی و بران انکار کنی و تغییر آن رسم میم  
 ندی پس اسلام و اهل اسلام را و بگریه بجا باشد بعد از این و بودند  
 پیش ازین بنوا سب فی حاکمان بر ضلوع و عرب چون ظلم و ستم  
 بردندی آن ظالم را میگرداند و آن جری غیر سید ارد و او فرات از  
 اقصای بلاد برگاه ایشان می آمدند و انصاف می یافتند و منای  
 اسیر شده و صبر دردد میکردم و بی آن زمین سحر کردم ملک ایشان را  
 بایم

بایم کوشش کران شده بود فریاد و او خواران نشندی و پیوسته  
 روان اندوه بگریستی و در راه او با او کشیدی ملک ترا چیت که سیرانی  
 چشم تو بر کز کردی گفت بر آید که من برای صحت ایجات بیکم  
 بکلاز برای آن سیکر که مظلومی بدرگاه من فریاد برآورد و من صدای  
 او شنیدم و او را خواهی وی کنم پس کنت اگر کوش من رفت  
 شکر که چشم من رفت سادی کنیدی میان مردمان که جاده سرخ در گشت  
 جز تعلیم نباشند پس در طرف روز برون آمدی و برین  
 نشستی و نظر کردی تا هیچ مظلوم آنجا باشد تا او خواهی او کند  
 ای ملک ای سیر با اگر شک بود رحمت داشت او بیشتر کنی تا  
 بود بر شمع نفس و هوای طبع او و تو با دعوی ایمان و این ظم بودن  
 پیغمبر آقا الزمان داشت تو بر مسلمانان غالب نیاید بر شمع نفس  
 و دهر تو بر جمع مال و این اسوال که تو جمع می آوری اگر سیکر برای  
 فرزند خویش نهیم خدای عز و جل بنده است ترا دان باب آنچه  
 موجب پند و عبرت تواند شد از طفلی که از مرده زاید بر  
 و از زنده روی زمین در می و در آنی نباشد و هیچ مال برده

زین باشد که نفسی بخیل بر داشتی باشد که از او گران من کند  
و بچشم از آن گنبد پس چو بجهان و تعالی او را طاف  
خویش بر روی او بکشد و او را صاحب مال و نعمت کند و ساز  
و یک و ده و اگر کویا مال برای آن کرد آردم که موجب نزد دوست  
و قوت سلطنت من کرد و خدای عز و جل نمود ترا آنچه در آن عبرت  
باشد در قوی که بودند پیش از تو از سلطانین عالمیان و خود  
ناقد فرمان و اسرار الله و نعمت و خیر این کرد آورده پس آنرا ایستاد  
و هیچ سود نه آن دولت برفت و آن نعمت و شوکت ماند  
آفرینش او را و مباحس بود و قهر و با مال نه قدرت و آتی داشتید  
و نه حکمت و قدرتی سپیدی عزیز نیست تا شما را نعمت و دولت  
بخشد این مال و دستگاه شما را ازانی داشت و بر عباد و بلاد و ثوق  
و غلبه حاکم و دالی ساخت و اگر سکویا مال برای آن چو میکنم تا  
بهرت و مرغی فوق این منزلت جسم یکد اقسام که در یافته نمی شود  
فوق این منزلت که تراست منزلی که بعد صلاح و کردار شایسته  
ای ابریز آفتاب قدرت و جلال باشد و مقوتی از آن بیشتر توانی

مضمر

منصور گفت که گفت پس چو خواهی که از آن شایع که از یک ملک  
و سلطنت و جمال و نعمت ترا از زانی و شهت و خدای تعالی  
عقاب میکند عاصیان را بقتل بکشد عقاب میکند بکجو و در دنیا  
ایم و او آن خدای عز و جل که می بیند و میداند آنچه در دست تو  
یکدزد و انصافی تو خرم آن میکند پس چو خواهی جواب گفت  
آن روز که آن پادشاه جبار و شوق قمار سازد و کند از دست تو  
ملک خانی دنیا را و بخواند ترا صاحب و در هیچ این مال و نعمت که  
تو هیچ کنی ترا از او نمی باشد و این شک عقوبت او بر تاه آورده و  
که منصور چون این سخنان شنید کبریت کرسی سخت تاخت  
و صوت او مرتفع گشت و گفت یا لینی لم اخلق ولم اکسب  
کاش من مخلوق نی شدم و نسو دم چیزی پس گفت چاره من چه  
باشد در این کار و این مال دنی بهم از مردمان کفرافین و بدعات  
گفت ای امیر ربوب باد که بشوایان را بنما و بر کافران با وفا طلب کند  
و دست در دامن ایشان زنی گفت ایشان که باشند گفت عیای  
است منصور گفت طهارت بگریزند و با من نیایند گفت از آن پس تو





قضیه شیخ حسن کو چک و حسن بیک بزرگ که طغیان کردند  
 با خود متفق ساخته بر عوب او اتفاق نمود بود که بعد از آن  
 آن اتفاق از هم برنجت تا ایشان هر دو از هم فاصله گشتند  
 سر خود کردند و برقتند و چه خوب فرمود حکیم که اگر شیخ  
 بشیر را بی لشکر را بکشند بشت بر شکر بکشند و نه توان  
 به خلاف و این که خود سفینه و امیران توان لشکر کردن  
 خواهند ظنی و فساد وی رفع کنند و قوتی از عدل در این  
 و دولت بمانند و بر آن نه اند و رفیق و عدل آنجا بکار نریند  
 بلکه بظلم متصرف و خود می بینند و فساد می غلبه و در صدد دفع  
 آن ظلم قلیل و بدعت بپسندارند بر خلاف حکم عقل و شرع  
 و مقتضای دین و مروت و رحم و عدالت و مثال این قوم  
 بر خلاف مثال قوم اول باشد مثلاً خواه سنگی یا تویی از جایی  
 نقل در جوی آن نه اند پس بس آدم و حیوان که آنجا نقل کنند  
 و نه و نه ای ذورستان بپندارند و آن کار ساخته کردند و نه  
 غرض حکم علیه السلام از اینی المملک علی قواعد العدل و عدم  
 به عاقل نظر انداخته و خدای تعالی و محکم و عادل و عاقل  
 از اینجا که به فساد و اختلاف می باشد حکم بر حسن و حسن باشد

برشال

برشال مرصع باشد و سلطان برشال طیب بر طیب که در آن  
 در مزاج شش باشد و طریق خط صحت و از آن مرض باشد  
 آینه صحت باشد از آن مرض برود و غیر حاصله بگرداند  
 چنانچه طرز برحال مرصع لاحق نکرد و اگر طیب عاقل و پخته  
 باشد طریق اصلاح ایران نه اند پس صحت حاصله خط نواله  
 نزد چه می مرض که رفع نواند کرد و در مداوا هم نه بر صاحب  
 بکار دارد و مرصع را از او طرز عظیم لاحق کرد و بلکه موجب  
 هلاک مرصع گردد پس موجب هلاک خویش نریند و نه  
 آورده اند که زیاده این ابیه علیه العنه خواست نقل کردند  
 بشت به کس در شهر و بازار بفرود نماند تا مال کسی  
 در معرض تلف در نیاید امر کرد هر کس ایش در شهر بماند  
 بکشد و آن دیار چون بسیار گرم باشد مردم بشت تردد  
 بسیار کنند گفته اند بشت اول خلقی کثرت و بشت دوم هم آن  
 قبل و شب سیم هم پیوسته تنیف ظلم و پادشاهان بعضی  
 کشته شدند و عهد آن قوم بگفته بعضی از معتمدین بودند  
 از هزار افزونست پس شکار بازار را به کس به داشتند  
 آورده اند که شخصی در آن اشاکله کوفته بشت داخل

صید



بمرد کرد او را بگرفتند و پیش روی او کردند و او گفت چرا مرا  
 نشنیدی و شب بشهر رانیدی گفت این چهاره از جبار  
 امر خیر داشتند که منسند آن خود از بابان برای فروختن  
 شهر آوردیم این از وقوع چنین قضیتی و حدوث چنین  
 بلایی گفت راست میگوئی ولیکن برای منق قتل تو جانیست  
 و امر کرد تا او را بکشند و مثل این نقیض در تواریخ بسیارست  
 از قتل جبار که با الله سبیل نزع خویش جایگاهش  
 می نمود و امر معروف و نهی از منکر سفیر بود امر کرد که کسی  
 نتقاع و ملوخی و جرح و مایه بی نفس نفوذ شده و جمعی را  
 باین سبب گردان نزد و امر کرد او را سلام دهند و درین  
 پیش او بنویسند و منع کردند از خانه بیرون نروند نه  
 شب و نه روز و در آن باب عقوبت ها کرد و اگر احیاناً از  
 شوق زیارت پای غلبه کردی او را در تابوتی بر نهاده ای  
 و بر هیات جنازه بردندی و اجبار عقوبات می آید  
 ایرضا و آن ولد خواجه شمس الدین صاحب دیوان امیری  
 قتل مشهورست و این احوال از قصه قتل و سفاکت می  
 و شرارت

و شرارت ذات و شقاوت حال ناشی کرد و نهی حکیم الله  
 از مویزدانگور باین قصه ماند که تمییز ازین حکم ناقص  
 عقل که نزع خویش از منافع میخیزد شخصی تنبوری  
 پیش او برد که در خانه فلان پیداشد قصه عقوبت او را  
 بهر حال حاضر بود که گفت پیش از شرارت کنایه عقوبت  
 روا باشد اگر گفت آلت معصیت در خانه او پیدا آمد  
 تا که گفت بخود این جزایست نکرد و بر فرض ثبوت شد  
 مراد او از تنبیر نه نواختن بلکه شکستن باشد اگر گفت این قدر تاویل برین  
 حکم که همین قدر رسیده که آلت معصیت نزد او پیدا  
 تنقیض دیگر واجب نباشد تا که گفت اگر حال چنین باشد  
 تا که گفت مستوجب عقوبت و با او در این معصیت شرکت کنیم  
 چه پیش و هکلی آلت معصیت چه زنا موجود است امر بخندید  
 و از آن جرم غیر معلوم بگذشت و اصل اینجا آن مجتهد که در  
 اشکای خاص از مناسبت و ملاهی که هر را آن بر حاکم  
 و فاعل تصرف است تجسس و تنقیش نفرموده اند لهذا  
 در حدود آنها واقع است ادراک و اتحاد و با شهادت  
 و اعسار معاصی که در آن ظلم و حیفت بر عباد ظاهر

روا باشد و باطل در همه عهد قوم از اشرار بوده اند که  
از ایشان ظلم و ستم و سیاست قطع برای امر دولت  
یا دین صادر گشته و قریب است که از زمان ایشان گذشته  
هنوز خلق بر ایشان لعن و نفرین کنند و هم در این عهد  
نیز احیاناً ازین قبیل اشرار سفاکی بوده اند و ظلم و ستم  
بسیار و حرکات ناچهار برای اندک عرضی و جزوی  
مطلبی میکردند و اگر آنها حاجت باشد و هر که ناچار  
در آن اعلای و آشام مرتبه بران گذر آید و واضح گردد که  
از آن حرکات جابر و سیاست مغرطه جو ساج فاسد  
رخ نموده است و دین و دولت را از آن ظلم و طغیان  
جراحتال و زبان نموده و اکنون که آن راههای جور  
مطوس گشته و عدل و رفق مانوس نفوس آمده امر دین  
و دولت حد مرتبه از پیشتر بار و تقیر و باطن منبت و احکام  
همین معدلت پادشاه ولایت استاب فلکی سعادت  
قیاب و نیست خیر و سایر مبارک آن طلی الله عزوجل  
و علیان بر خیزد و جوی و بگوثر طریقت که در آن طلی  
و ایمنی برین صفت نشان داده اند و در قیامت و آسایش  
یانی

و قدم میروان

این نوع کان داشته کارهای بزرگ ازین پادشاه  
طبیعت در رسوم دین و دولت منظم گشت و بختی  
بزرگ تیر گشت بی طغی و تقصیر و فساد و شتاب  
فتح ملک قندهار بر سیهاری تدبیر حساب و عقل و آلاء  
استاب و هیچک از سلاطین را آن سیه نبود ملک  
چنین از جنگ خضمی چنان باز گرفت و لشکری عالم گیر  
از صحنه ای که در قندهار میرد که کسی را جوری و طغی  
خارج از قانن عدالت عاید نکشت الا باشد و منفع  
رفعه و بادوست و دشمن طریق مرآت و قنوت سلوک  
داشت و راه عهد گذاری و کم آزاری منقوج تا برکت آن  
حسن سیرت و خلوص نیست آن ملک در تصرف و دیار  
دولت قاهره باند و از قاصدان و دشمنان فلک توان  
نشان نماید و هم همین این حال از آن پادشاه دریا  
نوال حسودان دولت حکم الحسن علی دین ملوک و اذ  
تغیر سلطان تغیر الزمان و هم بقوله علیه السلام التکی  
بالزمان استب منهم یا باهم و قد قالوا ان السلطان هو  
الزمان هر طریق عدالت و معرفت و رفیع و مجتبی با کاد

حکایت

از امیر و وزیر و ضعیف و کبر



برایا و و دایع حق تعالی در گرفته اند صفات ذات باری  
سلطانی برایشان برقرار نموده و قیام خورشید است  
طلوع الهی برایشان سرپا نهاده است که از هر وجه و هر  
ایراد و بیان و ادوات الهی به شست دهند و پاکیزه  
محسن تر بر بستان تا فخر کرده اند ~~و اینها را در~~  
برای رزق و عقل متین قرار داده است و هم  
بایسته میان عباد و مباد بر نهاده است و هم  
احکام دین مبین و تنظیم امور سلطانی ظاهر ساختنی  
هم جور و جفا و ظلم و اعتدال را در میان هر دو  
توسط خود کرده و در میان سلام و در آرد برای عباد  
که اسلام در دفع شتر آن قوم از انعام چای نقدی  
و جوری خارج از قانون شریعت غر و غفلت زهره  
در کس و اضع باشد که در هیچ عهدی حادث نشود  
که یکی در دوازدهم شمرده العباد جزا و اختیار را در  
است مرحوم در آمده باشند و حکم اسلام را که در نهاد  
چای خود و از راه و اصفاف برادر و همسایه  
و قاعده که امیر الامراء صاحب حضرت پادشاه همسایه  
از غلظت

آری از فیض عدالت و فضل و عظمت  
ورافت این پادشاه و این پناه  
ترتیب با کمال این دولت و انعام

و قلم را قاسمی زمان الله در می خال که معقل کامل و لطیف  
شامل میان خلق ظاهر ساخته در تعظیم عدالت و دفع  
ظلم و فساد از راه عدل و انصاف به جور و انصاف  
بسی فواید هر یک است بیست خیر و عفت در دست شایع  
و قاعده شر از رخ وین بر کند و فراموشی از یادش بمان  
عایشین بجهلند و با چنین وزیر بی لایحه نبوده و اگر  
خطه در کسری و خورشید که گوی می بود و روایت کرده اند  
احسن الترابیه و جود الهی این بیغ خاک به پیش در روزی  
و اینها را در فاضله سلطان زمان و خاقان فرشته  
خطه الله نشان مکاره الزمان و اخلاق روضه حافل در میان خرو سعادست توانان این عالم  
در حقیقت او سجد از نشان مذکور میسر شد که در این  
باشد برای عهدی آینده و تدارک باشد میان حق و حلال  
و عود کند شست و از انوار این دولت که خدایه  
دولت حضرت صاحب الزمان محمد الرحمان علیه الصلو  
و السلام محفل کرده است شیخ علی خان عالم کردستان که  
تبر و عقل و فراز می ملک جهان ضبط کرده است و در  
صوبه نهاده و عادات ذمیر ظلم و جیات بر نهاده

دولت  
دولت  
دولت

و از امرای این دولت و از اهل انوار  
و حجه الامراء و اعیان خان صاحبان  
سعادست نشان عدالت و انصاف

آسانتر

بسیار عقوبتی و توبه سیاهی بلکه بقوت عقل و عزم دست  
و ایمان قوی بی ارتکاب محظرات شرعی و دینی امری بود  
آتش و قوی پرش و شور چنان مستقیم گردانیده و باشد که  
بعضی دیگر از اماری که در ملک صد چندان حرکات جاری  
سیاست و ضبط ملک خویش کرده باشند تا در وی نه غفلت  
و ملک ایشان را از یکدیگر و بی ملک آن خان عادل فرزانان  
در همه اعیان ظاهر است که هیچ ملک داری آن علم سیاست  
فطیعه و عقوبت منوط که حجاج ملعون کرد برای ضبط ملک  
در دفع بعضی از ظلم زعم خویش نگردیده گفته اند زیادت از صد  
هزار آدمی در پیش خود داشته بود و هر روز از آنکه در جنگها کشته  
شده بودند و در روز و فاش بخانه و ششتر از آدمی در زندان  
وی محبوس بودند از آن جمله پست هزار زن در جرایم  
ایشان بگریه و بیچارگی در حال مجبوری بول کرده و دیگری در شتر  
مدینه متضا و حاجت نشسته و عاقلان و زندانان و حصار  
بود بعبایت بزرگ آورده و می و نه سستی و نه بیانی از آن  
کرم آن دیار طردن در تن امیران همچو خون در درگ آتش و در  
از هر طایفه ای بپوشیده و اگر بعضی از ایشان از تاب آن

آتش

و شکست

آتش به امان بسیار آن حصار که کوتاه تر از سایه دیوار اول  
بود پناه بردی حارسان زندان از بالای دیوار آتش را  
بشک و چوب زدندی و از قریب حصار و گردندی گویند  
پسری را بنزد آن بردند و بعد روزی چند مادرش را بخت  
شد تا سر خود از زندان آن پران برد آن مظلوم از زندان  
رفت و طلب سپهر سپید و پرش سوی او دوید و در او کفایت  
عجز و راه و رانشخت از پس در تابش قیاب بسیار کشته بود  
وزار و لا غرضه گفت تو چه کسی گفت من فرزند تو ام  
و اعیان سخن نیز مقتدیق نمواند گفت نه حاشا این فرزند  
نمی است و فرزند من علی اسم بود پرکت ای مادر  
ب آفتاب و محنت زندان چهره من همچو پرستگار آن  
سیاه و سحر من همچو فطر مظلومان سیاه گردانیده هر روز  
بعد از تغیر شب نهاد و را بشتافت و چون آن حالت متفق  
نمود فرزند دلسند خود در کنار کشید و فریادی برزد و جان  
براد و آورده اند که روزی حجاج علیه لعنة و العذاب  
بر مصلا میگویند که خوشی توان میماند با من آسم رسیده  
که حق سبحانه و تعالی با نوح در حق فرزند ناخلف او که در



طوفان غرق گشت مفرقاید اندامین من اچک اند عمل غیر  
صلاح یعنی اواز اهل توبه نبود که عمل شایسته بود یعنی صاحب  
عمل شایسته و در بعضی از قوای عمل غیر صلاح خوانده اند  
یعنی او را بچش است نبود حجاج در این آیه در مانده و توقف  
شد چو قراءت اول که اچا مشهور است بطن پرستیم بکند  
و حاجت بت و بل و ارد در آن شهر شخصی بود از مشایخ بزرگان  
و قرا کس طلب و فرستد تا آن آیه و طریق قراءت آن آیه  
گفتند که گویند چون آن قاری پند حجاج آن سخن تمام کرده  
او را شعلی پیش آمد و از مجلس برخاسته دیگر بآیه آن فقیه  
نگردا عوان و نزدیکیان چو دست نکردند که را با اذن حجاج  
دستور انضات دهند و رانایا چو بزرگان فرستد و تا  
حجج هرگاه حجاج از او یاد نماید چو حاضر سازند بعد از آن  
و غایب بشوند گفته اند حجاج را یاد آن فقیه آمد چو بگریخت  
گفتند در زندان گفت او را نه برای زندان کردن خواسته  
بودیم حاضر کردیم چون قاری حاضر شد حجاج گفت ترا  
نکوی چه جرم در زندان داشتند فقیه بر خلاف عقیده  
صاحب طایف و نیکو طبع بود گفت ای امیر بجزم هرگز  
که عمل

که عمل غیر صلاح داشت که آن عمل غیر صلاح این فیض را برده  
کردند و تا و آن جرم او بر من لازم آوردند حجاج بکندید او را  
بجائزه آن لطیفه رخصت انصاف از آن داشت باری  
اینگونه حکایات از فطاطم و اخذ آن کارها هرگز  
بسیار است و اما اینهمه سیاست و عقوبات هر چه و مرج  
و قتل و جوارح و دو اختلال در هیچ زمانی و بعد  
هیچ امیری و در مملکت هیچ سلطانی حد یک آن نبود که  
در عهد آن شعر و در مملکت آن اعلان بود و هر که از تواریخ  
اطلاع تحقیق داشته باشد این اتفاق نه اند تمام عراق عرب  
و هر عراقی هم در عهد آن شوم قدم خواب شد تا آنکه همه  
طبرستان و در آن بعد از آن ملک بر زمین المذهب پیدا وند  
و او از آن استغنا می نمود و تسکین نمود تا ملک خواست  
بگریخت از آنجا که بکباره فراب شده بود و ایش شایسته  
نیز نماد که آنکه مذکور شد از تهر صواب است که حجاج  
بمقتضای شایسته و ایران باشد که هر کس در آنجا  
الهمایه است او باشند و را بکار دشمن این و صواب است که در  
در اصلاح ایشان لازم باشد در روایت آمده کلام راع

و کلمه سئوالات عن رعبه یعنی شاه صاحب رعبه و از همه شما  
سؤال خواهد رفت از سئوالات با رعبه خویش آنکه در دست  
خویش رفت و عدل را نیکوکاری بکار بسته باشد آن باید  
و هر که برخلاف این عمل کند و ظلم و جورکاری کند هر چقدر  
آن باید از عذابت حضرت ابریت پس از او ای الهام  
العهده ان علی العباد و در معانی الاجاب و این باب بر دو سبک  
عدله است خرم عباد و سبعین سوره و تدریس و از حضرت  
عبد السلام این که کتب طبعه این کتاب مرویت و الله کان  
ایست علی حلت السعدان مستهد و اجرة الاغلال  
مصفا احب الی من ان العالی الله و رسته یوم القیمة  
طالما بعض العباد و غاصبا الشی من الخطام و کیف اظلم  
احدا لنفسه یسرع الی البلی ففقرها و یطول فی الشی حلها  
یعنی قریبات باک خدای عزوجل که اگر شبها بر او نرسد بر سر خار  
سعدان و آن مختصر فاریت بسیار داشته شده و کشیده شرم  
بر حرکت در غلها بند بر نهاده و دست و کردن بسته دست ترست  
نزد من از آنکه طاعت کنم با خدای خویش و رسول او و زقیات من  
ظلم که اگر بعضی بندگان را در غضب کرده باشم بعضی اهل بیت را و بعضی  
و چرا ظلم کنم کسی را بی نیکی که می شناید بکنه شدن و پوشیدن آن

کتاب طبعه این کتاب مرویت و الله کان  
ایست علی حلت السعدان مستهد و اجرة الاغلال

از روی او

باز گردیدن او و در ازینها مذکر بر خاک زود آمدن و مقام  
کرمین او و در افراس کلام بافت و مقام هم در بر نفس  
نفس خود از ظلم برانام میفرماید و الله و اعطیت الاقام لیسعه  
بانت الکا کما علی ان اخصی منه فی علمه سلیمان جلب شجرة فاعطیته  
وان دنیا کم غندی لاهون و نورته فی جرداة نقضها با علی  
و لنفیم یعنی ولده لاتبی بغو ذبانه فرسات العقل و فی الک  
و به نسیان ارساق این کلام نفهم میشود که شخص حلولی باشد  
در جای سجده برای آن حضرت می آورد و مکر مطلبی داشته که نفهم  
جزی از ظلم می شده آنحضرت بعد از تعجب از حال آن شخص  
و تنفر از آن حلول در مقام اعراض و انکار بر آن شخص میفرماید  
هبلتک الهبول اعنی دین الله انیتنی لکن فی الخبط  
ام ذو جنة ام لا یخو و الله و اعطیت ان بعضی تعجب می کند  
ظلم ما در ما آیا از دین خدای آمده و او فبدهی و بطلان  
و ظلم افکنی آیا خواهنده معونی از من بی سابقه معرفت  
یا صاحب جنونی یا بدیان و سپرده می کنی بدانت خدای

هبلتک الهبول اعنی دین الله  
انیتنی لکن فی الخبط  
ذو جنة ام لا یخو

بکر نذر بر مرکب تو



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

قسم که اگرین دهند هفت اقلیم زمین با آنکه در براسمانی  
آست تا صابر را معصیت کنم در وجه که رویت در دست جوی  
کنم آن کار و بدستی که دنیا شماند از نور است از بر که کی  
که در دهن منی با خود بدان میخاید باشد حقیقت بر علی را  
با نفعی که فانی میکرد و لذتی که باقی میماند بپای بری خدای  
غلبه خواب غفلت بر عقل و روشنی لغزش و خطا و باو تعالی بای  
میجویم ما هم میجویم عید سلام متحولت که یوم المظفر  
بشخص یوم المظفر المظفر ما که بکین دیار کوید در بعضی از  
کتب قدیم خوانده ام بقول الله تعالی فاطمة السطان الجار الجاری  
السود دفعت الیک العلم ايمان الصحاح فاکت الیوم و کون  
اللیین و استدیت بالسنن و است الصوف و ترکها عطا  
تفصیح و لم تاد الصلوة و لم تجر الکسیر الیوم انتقم تعانک  
انتمی<sup>۲</sup> مولای روی و مشتی از زبان مطهرین که بر تو را  
چون کوبیدی بی نشان تو کان روی شمارم چو پستان  
ک که از بره کم از بر فاله ام که باشد حارس از دستان ام  
حاری دارم که ملکش میفرود داند او بادی که بر میوزد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

سرود و آن باد بکرم آن علم نیست غافل نیست غایب است  
هزار گشت زندگایت که هرگز نمیدارایت که هرگز غلبه  
آه بیت که هرگز غفلت کرد و ابراهیم چون این قوم خواند نصف  
و نیم جو برتری نمود و راه عدل بسپرد و از بعضی سلاطین تقویست که  
میگفته من شدم میکنم از نیکو ظلم کم بکسی که از او خدای  
ناصری نباشد و آورده اند که احمد بن طولون باو ظلم نمود و طوطی یک را در مادی خود ابراهیم بن  
مردم از ظلم او سبید و نفیسه که مراد او را در استقامت و در هر صفت زور در شایسته شکلی  
شکایت برده سبیده گفت او چو وقت سوار شود گشتند و از نظر است و او ظلم و جور را  
بسی تو نوشت و بر کردار او باستاند او سبیده را نوشت  
بیاده گشت و در کار او گرفت و خواند در قهقهه نوشته بود آنچه  
حاصل مغرورش است خدای عزیز شمار آنکه باو داشت هر دو  
و شهادت پیش آن عباد و جمعی که بر عهد و پیمان خفته و قدرت  
و کثرت بخشید پس بنکان او قدر و ظلم گرفته و غمت را در آن  
و دستگاه پادشاهان<sup>۳</sup> که پس راه جور و سختی و پیرایه را در آن  
آهی سپرد و روز خوشتر شد و با به و فغانی حلت بر شما  
گفت و دشمنان آن عباد در میدان و درخت سیستید و با این حال

ای امیر ظلم بکنار و راه عدل بسپار  
همانی که گشت و حاکم انجمن از داد  
گشت اگر سلطان مادر است خدای ماحی









نهی نیست و در حق او شریعت مذموم است و نباید که او چنین و چنین را  
 بگوید و راه ندیده کشف مساوی حجت کند بیغوی و با عدل که  
 دو مرتبه رعیت و از او دشمن و هشته مرتبه ایشان نزد تو که  
 طلب کننده این اشیاء است عیبهای مردمان را چه اگر الهی در  
 مردمان عیبهاست و والی اولی است از هر کس پسندید آن  
 عیوب و مساوات حق ایشان در کلام بعضی از طغیان کنند  
 آمده که چون ترا بر قوی ولایت و سروری باشد شرف و کرامت  
 و بزرگواران نیست آن باشد که هیچ آفتاب را بنابر لیل نیست خوش  
 شدی خیر ایشان را خیر خویش و ضار ایشان را ضار خویش و این  
 ایشان را عارض خویش و زیندگان ایشان را بچای فرزندان  
 خویش و حرکات ایشان را بجای حرکات خویش وانی و از بعضی  
 از حکما این کلمات فاضله نقل کرده اند که هر چه خطاب کنی  
 و اعلم ایها الملک ان الملک بمنزله رجل فراسه است و قلبه  
 و بزرگ و میانه او آنست در جلاء و عینک و روضه عدل  
 و مابقا حیدر بلال روح و اذا اردت ذروة العدل فاعلم ان

البر

الرعیة نائمة النفس کبر و وسط و صغیر فاجعل کبرهم باطنهم  
 ارضا و صغیرهم اشیاء غیر باک و اکرم افعالک و ارحم اشیاءک  
 و اصل بکلی الی برائت و کرامت و رحمت اشیاء فلا تمسک  
 بما غاب عنک منها فانما علیک تطبیق و ظاهر و باهر و الله  
 یحکم علی ما غاب عنک فاستقر العود ما استطعت  
 یسئل الله منک حاجت ساقی من دعیتک بر طلب  
 کشف کن از آنچه غایت از تو از عیوب مردم که رویت  
 تجسسان بران پس نیست بر تو که یک ساعتی آنچه ظاهر باشد  
 از عیوب خلق و صدای خود جل حکم میکند بر آنچه غایب  
 مانع از تو پس چونان عورت و خلق عباد را جدا کرد و  
 تا پوشد صدای از تو آنچه دوست میداری که پوشیده ماند  
 عیوب تو از رعیت تو معلومست که هر که عیوب مردم پوشد  
 و همک عرض ایشان روا دارد شایسته آن باشد که صدای  
 خود جل عیوب وی آشکار سازد و در دنیا و آخرت برده  
 حرمت وی دریده گرداند از سایر المومنین علی سلم روایت

در حق او شریعت مذموم است  
 و کشف مشر از دل و لب ایشان



در امر بد و فاضل آن  
 کینه در حق و چشم پوشیدن  
 از آنچه بد است و الهی آن

و از طاعت است بعد از اسلام احسن  
 من صد و یک نفع از صد که هر که  
 کند و بعد از آن رسیده خوش برون  
 کند آن که که جای سخن چراغ باشد  
 و از طاعت از دل مردم بسیار باشد  
 و است که کار و او را باشد

و از طاعت است بعد از اسلام احسن  
 من صد و یک نفع از صد که هر که  
 کند و بعد از آن رسیده خوش برون  
 کند آن که که جای سخن چراغ باشد  
 و از طاعت از دل مردم بسیار باشد  
 و است که کار و او را باشد

و از طاعت است بعد از اسلام احسن

و از طاعت است بعد از اسلام احسن

در امر مبتدیان و مبتدیان در اخبار  
 بد کردن و رعایت ایشان

و پس عیسی بن ابی طالب و لا یقین المصدقین سلیم  
 التامی عاشق و ان تشبه بالناصیین و چون فدا  
 میان ناس از کفار و غیر کفار غالب اوقات بی یکران  
 و عازان می باشد و بسیار خطا و چو بر دست و طاعت بسیار  
 ایشان صادر میگردد که از حد شرک اصطلاح آن عاجز میگردد  
 و در دنیا موجب اختلاف امر مملکت و در آخرت موجب فزونی  
 و عقوبت میگردد و از فرموده که البته شایسته بقدر قبول  
 بد کرد و در دشت خروار و بدو و سخن جان فاضل و صاحب  
 غرض می باشد هر چند در ابیورت ناچهار بر تو عهده کند  
 بد آنکه سالی آن باشد که عیوب و خطای مردم بخش کند و خطای  
 آن خبر پیش آید و بد و قصد او فدا باشد و از سر آن خطای  
 و زار معروف و نهی از سر او و در این طایفه که کینه است  
 مصطفی باشد هم برای کاران دیگر و لیکن ضرر ایشان است  
 باشد و حکم فرموده که شایسته باشند که ایشان شایسته  
 باشد که گویند شخصی پیش امیری یعنی مردم را می کرده بود که  
 و از طاعت است بعد از اسلام احسن

و از طاعت است بعد از اسلام احسن  
 من صد و یک نفع از صد که هر که  
 کند و بعد از آن رسیده خوش برون  
 کند آن که که جای سخن چراغ باشد  
 و از طاعت از دل مردم بسیار باشد  
 و است که کار و او را باشد

آن مرد را احضار نمود و او را باین خبر موافقت نمود آن مرد را  
 انکار کرد و تبری خود ابر فرمود که آنکه این کار هرگز از تو بگویم  
 که کسی این خبر نزد من آورد که هر از دوستان و یاران است و کمال  
 احتیاط و ثقیب در مجلس این خبر و همچنین حال خود را از زمین  
 یکی از امینان و رست کوپان و خیر امانت آن شخص کنای  
 ابر چون باشد که قول من که متفق صلاح است و صداد باورند  
 و قول صاحب غیر من که متفق خلاف است و صداد و در داری کذب  
 من و صدق قول من را از کجا می شنود و عجب اگر گفته اند  
 از دوستان چه گویند رست من باشد آنکه کسی را خبر کنند  
 و به من خبر بفرماید و عجب اگر کسی بگوید آن مرد را احضار  
 القول است همچنان که حال این چنین خبر را بجا بفرماید و  
 مرد را فدا نماید و مجلس خلایای مردم کند و و شایسته که خست ترین  
 صفت است و موجب مخطرت رب العالمین شود خویش که او را  
 و عجب اگر گفته می شود که این است آیا مسلمانان را خیر است  
 و حال اگر چاه در راه ایشان میکند امیر خیر است که

او را بعیت بفساد میدهد و خدا و خلق را از او محافظ  
 و موضوع بیکر زاند و فرمود که از این احتیاط و ثقیب است اگر از اهل  
 احتیاط و ثقیب نبود احتیاط و در شایسته نبود و ثقیب  
 را احتیاط و ثقیب در میان خود میفرمود و اگر از اهل  
 ثقیب باشد که یک امیر از اهل ثقیب باشد و حق بجانب  
 و نقالی در کلام مجید امیر است و ثقیب و متین امر فرموده  
 و واثقی را فاسق خوانده فرموده و آن جاهل کم فاسق  
 بنیاد فتنه و بغارت دیگر فتنه و آن فتنه و فتنه  
 فتنه و علی فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه  
 توضیح و تبیین آن و ایالت که با ثقیب و متین تصدیق  
 ساعیان میکنند و نقلی لطیف است با تمام به دست  
 اگر اگر شود با یکا باشد بر او راه و است و درست که عید  
 سابق و شکی از منافق شیوکان خبر موت شخصی بطبع و طیفه  
 نزد صد حق میگردد تا و طیفه او برای خود یا یاران خود است  
 آن شخص چون از آن حال آگاه میگردد بر سرش را و طیفه

بعضی از صد و ۳۳



عزم آورد و می کند و راه دراز طریقه شکایت بصدور  
صدور عظم در جواب و یک هفته بنا بر خبر موت شما آن وظیفه  
بدیگر داده شده و بر یک روز شخص گشته چون در او باشد  
سخن را با عیض در بار من فقر با و در آید و خبر معلوم  
نماید انکار و وظیفه من بدیگر میداد و درین باب کلام  
میکرده حد که چشم را و فریاد میگوید عیض که در میان  
مکن بیکدیگر آن خبر ثابت شد آن شخص البته عادل و صالح  
القول بود ما او را در آن خبر صالح و سیدانم شخص میگوید  
سلطت باشد پس این بن در دعوی حیات خویش کاذب  
باشم که آن مرد عادل و درین خبر صادق است آورده  
کرد و بعد از آنکه سکباچ اخراج نمودند و از آن فرقی خویش  
نمودند هر که با حضرت سکباچ خوردی بچو سر که روی بر  
زنش که اندر آن راه میجی بر گشته اندی و نشیمن و قد  
نمودند مگر بعد نوشید و آن شخص از عیض سکباچ  
کرده بعضی از شکایات و منسوبان ملک را بر آن  
فرست

خفاقت نمود و ملک بخوامی از آن قوم از غایت خفاقت ذات  
آتش بر آن فرود آن خبر و ج سعادت بر شیر و آن اینها  
نمود بدین صورت که مرادوستی است از تو که آن فلان نام  
را با چند کس دیگر بخانه برد سکباچ پای ما بچیت نوشید  
در چنان بطلب آن مرد فرستاد و خبر آن ساعی با و در  
نهاد آن مرد و اضطرار آغاز کرد و انکار و اصرار نمود گفت  
حاشا که این خبر کذب و افترست سلطان روانه کرد  
و راجع تولد به کویان مواضعت نماید ملک عادل  
گفت هیچ اندیشه در خاطر ندارم و عرض من تصدیق قول  
داشتی است که من بر سخن چنین کسی که با عیض خود طعام نت  
خورد و خبر او بمن اینها کند هر که از شما دهم از خبری  
و قول او بکار نهدم و لیکن عرض آنست که ترا اعلام کنم  
از سهولیت دی و تو تا که من بعد با او دوستی او را عیض  
و او را عیض و خلق خود اطلاع بخشی و از دوستان و خویشان  
نمای آن شخص ملک را دعا کرده برون آمد و چند ملک

و از پشت پادشاه گشت و در تاراج از بعضی از غلای  
 ملک معلول نقل کرده اند که او اشی او را خبر داد که غلای  
 برهنه شده در نزدش نشست و در لباس چپکری این  
 عظیم بود و موجب سیاحتی طبع ملک بدست یکی از جوانان  
 بالشی از نفقه یا طلا و آن نری بود که در آن عهد میزدند و چون  
 خاکی کرد گشت و گشته هشت و ده بار کاوش شود و درین  
 نزد او فرستاده او را تعلیم کرد که آن بالش در آن مکان انداخته  
 که آنجا غسل کرده دفن نماید و چون در دیوان از و سوال آن  
 حال کند گوید بالش در زمین در آب افتاده بود برای  
 جستن آن در آب شدم و این شخص را در آب دیدم و چون  
 وی آن نقد خجسته و نشان جهت قول من چنان بالش  
 باشد که آنجا افتاده طلبند اگر پیدا کردند من مجرم بهستم آن  
 شخص آن بالش را در کف کجا دفن کرد و چون او را بدیدم  
 حاضر گفتم چنانچه تقصیر یافته بود محبت خویش گفتم آن شخص  
 بجای پادشاه و آن زلفا هر شد و صدق او محقق گشت و حکم  
 یافت

این کتاب در کتابخانه  
 سلطنتی است و در  
 کتابخانه  
 سلطنتی  
 است

یافت و بداند که ایشان را که نامش این است  
 بود در ملک و نهایت مایه های پنهان و تدبیرهای لطیف  
 است که نمون از آنجا که خبر داریم آفریده شده آنها را غنیمت  
 و بدیدار ایشان از راه میرو و چون این جای بزرگست  
 مرفق را قوی درین باب کتابها و نظایر آنها ساخته و بختها  
 پرورده از آنجا که درین باب آنچه از زبان کلید و در نه خفا  
 تمام است تا مسوده لوحان رست نهادن یک اعتقاد دارند و بالضمیران  
 سخنان دیگران در غلط فتنه و بر بیان آن قوم در طایفه خطاه  
 معیت نمیشد و لا تدخاکن فی مشورتنک جلیلا  
 یعدیل بک من الفضل و یتدلیک الفقر و لا حیانا  
 یضعفک من الامور و لا حوصیا یزین لك الشرع  
 بالجور فان الجبل و الجبلین و الجبلین غرا و شجرها  
 سوء الطین بالله و صیت دیگر اگر داخل سازد و شورت  
 امور و خیل را که باز که اندر از فضل و نوال و تبره ساند ترا  
 بر صفت شیطان از فقر و قلت مال کمال کمال تمام است

در مثنوی از مشهورت با کسی  
 تجلی و بدول و جویس



و الا انما على الله فحقنا بشكركم قومي في الجبل ايا بني وراه يا حنظل  
 و سلامتي و نفس دانند چون تسبیح شغال و نیکارند و کاردار  
 امور خلق در کف کفایت ایشان نمند غایب آن باشند که  
 اولس امر دان خط کمال خطه و حفظ نمایند و از وقوع و بخت  
 و حرام و حرج و حیف و حاشی کنند و در خفته آن حفظ و حجت  
 در نفس ایشان کم شود و جرات بر خیزد و حرام و حرج  
 طبع ایشان قوی گردد پس با بواب عیاب پناز و برید  
 کاری دلیر تر کنند و همین است حال آدمی نسبت به طاعت  
 و معصیت خالق تعالی هر که اهل عیوب و **درست**  
 ارجح است از خود و از غیر در **درست** اعدا خدا تعالی  
 چون اینقدر می بیند که شمس معلوم شد که از روز را و عالم  
 و دلا و احداث و نوکاران بصلاح و رستگاری و حفظ ترکت  
 باشند از کینه کاران و ورزیدگان و دانا مذکران پرفا  
 اند و خلق و حیف نمودن و هر کس نمی تواند اقل از کینه  
 و باینان عید خود و شریکان حاکم آن شهر داشته باشند و

**فصل در حجاب**  
**محقق جوهر و حجت و ایم**  
**در حجاب و حجاب**

بعد از آنکه گفتند که شمار بقدر عهد و میسر به و قیاس کنند  
 و دیگر عیان یعنی بدست و چکر اگر است بیکر و اندر از انفا  
 امور و جرات بکارنا و دیگر جری که در آن سازد و در نظر و حجت  
 حوس براند و خلق و جمیع کون و کند آشتن برای روز حجت  
 و این صفت با خلیل تر نشان باشد بدستی که خلیل و بر دیا  
 و حوس طبع چند تفریق می کند و در یک شده می کند  
 آنرا به کارهای متعالی می کند و در آن شکر کند  
 در زمین که بهشت بر آنها سوزن آید و خدای تعالی لایف  
 ارجح از پیش ظاهر است و تو طبع و تقریر آن موجب تامل  
 متعالی میشود و بختان می کشند ازین روی ترک آن  
 قس و زو آنک من کان لا شرا ذلک و زوایا و من  
 شکرهم فی الاثام فلا یكون لك بطانة فانهم اخوان  
 الاثمة و اخوان الظلمة و انت و لحد منهم خیرا  
 الخلف من لک مثل اراهم و نفاذ هم و لیس علیه  
 مثل اصا و هم و اذارهم من لم یعارک ظالمنا علی

ولا انما

علی الخصوص که شخص وزارت و عمل حکام جاریه و اشرافه  
 کرده باشد که در اجتماع از دو قدم بظلم و فساد قائم باقی  
 بوده باشد و اعتد را هیچ نشاید و دیگر جهات حکمت و  
 منسخت در ترک انقیوم و اختیار اصدات است که در کلام الحزب  
 مذکور می شود بمقتضای بدستنی که درین و زاری توانست  
 بوده باشد اتمه را پیش از تو وزیر و اگر ترکیب شده باشد  
 ایشان در آن مقام و کنان این دو صفت شبیه منازعین  
 باشند پس باید نباشد چنان کس ترا از نزدیکان و  
 خاصان و همچنان بدستی که ایشان به کاران گناه گناه  
 و پاداران و یاران ظالمان و جفاکان و حال آنکه تو  
 میتوانی یافت عوض ایشان بهتر بلی را که بی ایشان کرد  
 از یک که ایشان را نیز حاصل شد مثل پاهای آن قوم  
 امور مملکت و کار دانیها و پیش بودن امور و نباشد برایشان  
 آنچه بران قوم با گذشته از اصرار و اوزار یعنی کنان و منجا  
 که در وزارت اثر انداخته اند چه بخت و چه بخت از

ک



کسی که معاونت کرده اند ظالم را بر ظلم و ستم و کار  
 یاری نموده برکن ایشان محض غایت که وزیر یک نفس خیر  
 اندیش بزرگتر سببی است از اسباب توفیق و تبرک عظیم است  
 از جانب خدای عزیز هر سلطان که خدای منان با او  
 لطف کند و خیر او خواسته باشد او را وزیر نیکو کار است  
 کند تا او را همیشه بر عدل و غیر ترغیب نماید و از ظلم و  
 تحذیر فرماید و آنکه خدای عالمیان خذلان و حرمان و  
 خواسته باشد وزیر بد او را مقدر کرد تا محصیت ظلم  
 در نظر او پدید آید و راه صواب بر او پیش نهانند تا آن  
 وزیر فرعون گویند چند نوبت فرعون غم کرد تا آن  
 سپاورد و وزیر او مانع آمدن درای او نگردانید و غلب  
 پادشاهان که بعد از او از انصاف و مصلحت اندیشه و از  
 ایشان ذکر جمیل بر صغر و بزرگاری مایه حرکت از آن  
 نیک نهاد پاک اعتقاد و عقل کامل بوده باشد و نیز  
 و بود در جمهر و سلطان ملک و نظم الملک و وزیر  
 نام آن و زاری سعادت عزرائیل با نام آن پادشاهان



عایشان توانان و معنائ مذکور میکرد و همچنین  
 و فرستادن ریان و آن ملوک بایشان طریق مراعات  
 و موالات سلوک میداشتند و بنظر تعظیم و احترام  
 در ایشان میدیده اند و ایشان نیز در بعضی وجوه  
 محذوم خویش هیچ دقیقه فرو نمیکند ارشته اند و مساع  
 جمله بتقدیم بر ساندانند و با آنکه بعضی که از عهد  
 کودکی گذرور در مقام **مختار** و حسن بصف بود و اندوخت  
 و رعایت آن نهاد بر وضع سلطنت کمال سعی بجای  
 آورده اند تا طبع ایشان را که همچون شایخ تازه صفت  
 راست ساختن و تقویر نمودن داشته **بر** بر عدل و انصاف  
 راست داشته اند پیش از آن که آن شایخ بزرگ و خست  
 کرد پس فرغانه پذیرد و در زوایت آمده بر شایسته  
 است بر اصلاح احداث و جوانان نورسیدد کارش  
 که حکم ایشان را بجا باشد که در او حق هنوز نیست ند  
 باشند هر نعم که آنجا پیشانده کرده و انصاف کارش  
 حضرت علی السلام را پست شده و مصداق ایمان و عهد

ان

این پادشاه جمیع خصال و زیر مرجم آصف مکان  
 خلیفه سلطان بود که در تربیت و بصیرت محذوم و عهد  
 کودکی حسن اثر پیدا آورد و ذات مستود صفتان  
 مظهر اخلاق شریفه را بر چیزه که ایم ششم رعایت نمود  
 پس زبان حال این دولت ابرار **مختار** و **مختار** و **مختار**  
 و فرار از **مختار** و **مختار** و **مختار** و **مختار** و **مختار**  
 روان بود که از او ان کو که است بر تربیت ذات قابل  
 آن ملک عادل گماشته بود و هم اندیش بر **مختار** و **مختار**  
 آن ملک **مختار** و **مختار** و **مختار** و **مختار** و **مختار**  
 و آن **مختار** و **مختار** و **مختار** و **مختار** و **مختار**  
 اینجا مذکور میکرد آورده اند که نو شیر و ان در عنوان  
 جوانی و مبدای ارام کارهای قوانین عدل و انصاف  
 بکار بستن و مبالات تمام با حریت و رعایت محوری  
 مملکت نمودی و زیر صاب تدبیر اندیش **مختار**  
 تا از طریق آن کارگاه که دانه و حال ملک و خانی

این پادشاه  
 و فرستادن  
 و موالات  
 در ایشان  
 محذوم خویش  
 جمله بتقدیم  
 کودکی گذرور  
 و رعایت آن  
 آورده اند  
 راست ساختن  
 راست داشته  
 کرد پس  
 است بر  
 که حکم  
 باشند هر  
 حضرت علی

آن او را خاطر نشان سازد پس صدوقی بر وضع غریب  
 و را و جواهر نیک و مالی نصیب رسد و در پای درختی از باغ یارغ  
**کند** چون ساخت روزی مرغی بران درخت نشست  
 و صغیری چند نزد وزیر در خدمت ملک بود گوش برآورد  
 مستحکم بران صغیر داشت و سرخوب بجنبانید ملک از آن  
**صغیر را از ده ببرد** گفت ای ملک این مرغ سخنی غریب  
 بگفت و بالی عجیب از ما نهفت ملک استفسار آن حال  
 و حقیقت حال نمود گفت این مرغ صغیر ز برای این درخت  
 صدوقی تدفونت باین نشان و این نشان بملواز  
 جواهر گرانبایه و از هر نوع برای ملک امر نمودن پای  
 آن درخت بکنند آن صدوق نشان که گویا با  
 مرفور یافته کان برود که بران و نشان بداند وزیر  
 جنبه تدبیر نوئی دیگر مانند این نشانی عجیب در کا و ملک  
 ساد صغیر کرد تا آخر نموده که او صغیر در آن غنچه نشان

چه حالتی در صغیر این  
 مرغ چه حکمت دارد

ایران

ایشان به اندک روزی از اتفاق بهر ملک و وزیر بود  
 از چشم و خدمت بدی فرآید رسیدند امیر از تحویل مال  
 بطاف و دست انداز اعمال جلایانوده و ده فرایکجا  
 مانده بر سر دیواری دو نوم با هم صغیری میکردند وزیر  
 بر هیات محمود سر بکشانید و گوش فرا داشت  
 ملک گفت و شب که آن سوی ملک بدید ملک از حضور  
 آن صغیر پرسید حکیم نظای گوید گفت بدستور چه دم میزند  
 چست صغیری که بهم میزنند گفت وزیر ای ملک از کار  
 گویم اگر شش بود آموز کار این دو نوای سر بر سر است  
 خطبه از بهر زنا شوه رب درختی این مرغ بآن مرغ داد  
 شیر به ظاهر از او بآید و آید که ده ویران بکند ای با  
 نیز چنین چند بسیاری با آن درش گوید از این درخت  
 جو ملک این دروغ غم جو کر ملک است نه پس از کار  
 زین ده ویران دهت صد هزار در ملک این لفظ جان گرفت  
 کاه برآورد و نشان گرفت دست بر سر زد و فنی گرفت  
 حاصل پیدا بود که چست زین سر است به نشان گرفت

بسیار از این است



و حکایت کنند که والی طبرستان وزیر بیگ داشت  
 عالم به قانون سعادت و سعادتی در عمارت رعیت و مملکت  
 جوی خفاش از او سبب بیگ کشیده و او را معذور نمود  
 وزیر بعد از روزی چند که منصب امیر سالک شده و عزت داشت  
 که این فقیر بدقی خدمت این دولت کرده ام اگر افره رعیت  
 در باره این دعا گوشتی از ما نداشت توده صفات میر  
 بعد باشد عیش است که یکبار در خواب را فرخنده  
 که از او را بحلیه عمارت را آورده از آن استماع و وجه  
 معشیت حاصل کرد امیر فرمود تا الهام او میدادند  
 و از او استفسار نمایند تا آن دیدن نماید وزیر گفت  
 میخوام خواب بگویم حال آنچه صلاح دانستند تعقیب نماید  
 خواب نقشش روی خواب کردند در تمام آن مملکت که پادشاه  
 فرستاد شد یک دیه خواب یافت نشد و والی را گفته در این مملکت  
 دیه خواب پیدا کرد پس وزیر عرض داشت که مرا فرجه  
 نه دیه و وزیر را که مقصود من آن بود که براسخا می شود  
 که من چندین سالی در آبادانی مملکت کرده ام و بر سر امور  
 تمام

والی را  
 بسبب

تمام این ملک حکم عمارت و آورده ام هر کس که منتقل و راز  
 با و منتقل کرد باید هر برین سبب و سبب عمل نماید  
 و چون منتقل کرد مملکت بعد ملک سپارد امیر و از آن  
 فرمود و امر وزارت تمام با و تعویض نمود

کسانی که وقت کرده اند عالم را بر ظلم او و گناه کاران  
 باری نموده بچشم ایشان اولئك اخف عليك مؤنة  
 واحسن لك معونة و اخي عليك عطفًا و اقل  
 لعبوك انما فاتخذوا تلك خاصة لخلقهم  
 و جعلوا لك اين قوم احداث كفو و ايشان را تربيت و  
 كنه سبقت بر تو از روی خج و رحمت چو ايشان چون غمتی  
 نوبافته اند از گناه آن بسیار نهانند و بران شكر كنند و قدر  
 شناسند و نيكوترند از برای تو از روی نصرت و ياری دلي  
 ترند بر تو از روی عطف و همراهی و كمتر لغت كنند با غرتو  
 و ايشان كنند ديگری بجاى تو از ان وجه كه نفهم هر كس علم و حلاله  
 و مردم دهشت باشد آنچه گفت شد تحقيق بشناسد پس در آيد  
 ايشان را خاصه خود راى صلواتها و مجلسهاى خود تمام ليكن  
 انتر هم عندك اقولهم بخير الحق و اقلهم مساعلة فيما  
 يكون منك مما كره الله لا وليا له واقفاً ذلك من  
 هوال حيث وقع پس بايد باشد اختيار تو از ايشان

در مدح و ذم را كه خود ترتيب  
 نمايند و احداث تو نمايند

در اختيار ايشان كه ترجيح كنند  
 و مساعدت را عال غيرو  
 مريضه تو نمايند

اولئك





سودا باشد هر چند اهل وطن را بیعت زبان باشد در  
نظر شایسته والی عرضه دهند و اهل طاعت که باطل عادت کند  
و هیچ کس را تحمل نمی حق دانسته اند که در سن سالان و غیره  
دولت نیز از هم زبان گرفته و در خوف شرم به ظاهر زبان  
نیز از سپهر کار بدان که هم در خلاف صدق و راستی خاشاک  
والی کند و قیام اعمال او در لباس محاسن عرضه دهند و آنچه  
بنا و دین او دولت کند اصلاح ملک ملت و انانیت و انویم  
در حقیقت دشمنان دولت و ملت باشند و در میان چه که  
بر و انداخته باشند که از افرین باشد یا ضرر سود یا نفع او زمین  
باشد و دوست و دشمن کدام هم از محضت درین کتاب مذکور است این سلطان  
که در عهد سلطنت خود از شاه از جانب چنگیز روی و نا و نام  
زاد او رسالت آمد و نام از چنگیز خان بهر او آمد و چنگیز در  
نام سلطان از روی کریم فرزند خان و سلطان را ازین  
سوافتی مزاج خود در نیامده با بر سر یکویر خان مدعا میفرستاد  
کرده قانون نامها که با سلطانین دور افتاده او را در شایان  
کامکار

کامکار نویسنده است که توضاع و ادب مدعی دارد اگر  
زبان کلمه معنی نسبت بنواب مایه رفت هر دن از صواب  
نمود آن رسول میگویند من ازین سخن نم گدم که او را در  
عظیم است و واقع او بر خود و تبس میگردانیدم آنچه در  
دشتم عرضه کنم که این خطا بدان خان جلیل خدمت سلطان  
کمال توضع و محبت جواب بر وقت کنم به سلطان  
از ادبی پرسد که شنیده ام خان بعضی از ملک خطا از خان  
آنچه مستخلص شده است رسول گوید که نمی نام ملک خطا  
بشیر توجیه کرده و خانان خطا را در که گفت غلط بود  
وی چون یافتی که نمی ساطعی پیش هر و شکستی پس غالب را زد  
این بگویم و دیدم که چون سلطان از غضب او در خسته گشت پس  
چون دیدی شکست و قوت را با شکست و قوت او در خسته گشت  
حق آنجا را دانسته از سلطنت وی ترسیدم که نمی سلطان را  
بقایا به هر چند چنگیز خان خانه ائت نامت و یکس غلط است  
در حجب غلط سلطان مقدار مداری دارد و در حساب نیاید  
آمده آورده اند و حق و عدل و دین بران بر سر  
کامکار

این کتاب در عهد سلطنت شاه از جانب چنگیز روی و نا و نام  
زاد او رسالت آمد و نام از چنگیز خان بهر او آمد و چنگیز در  
نام سلطان از روی کریم فرزند خان و سلطان را ازین  
سوافتی مزاج خود در نیامده با بر سر یکویر خان مدعا میفرستاد  
کرده قانون نامها که با سلطانین دور افتاده او را در شایان  
کامکار





و اما بعد از خوشتر

42

چون وصیت کرد با حسان با محبت و جلب قبول ایشان بقوله  
 پرسنی که سزاوارترین کسی که بگوید باشد همان تو باید آن کسی که  
 بگوید باشد گفت تو نداده و پرسنی که سزاوارتر آنکه بگوید همان تو  
 باو آنکس است که بد باشد گفت و آنرا میش تو نداده پس بگوید  
 ترا حاجت افتد حضرت اینست <sup>آن قوم</sup> با اعتماد بر آنانی که که ترا نزد  
 ایشان احسان و خیر ثابت شده اند آن که برخلاف این اقرار  
 می نماید و می گوید که باید با این اعتماد کنی و در آن وفای  
 ایشان نمی آید آن را که گفته شد که ای ای آوی امید دارم احسان  
 و مروتی باشد و با حسان اگر کسی توقع دوستی بخواهد <sup>بشر</sup>  
 نشان جزدی و آنرا بود که اینست و لا تقصص سینه صلیحه  
 علی ما صدور و نه الامه و احقق بها الاله و صلیحت

در این ابرو طرف کردن ستمهای  
عادل و پیشانی و در او اخلاق  
عادی و ای حمید ایشان نهادن  
ستمهای جاریه و فوج عدل  
در همه در جهان آید





المال اشبهت امر عیت و لشکری برای زمین ایشان مفوض شد  
 چشم خراج از ایشان و جزیه و هندکان این یک از اهل فقه که  
 کتابند گفته اند که بنابر درگاه اند و آن از کرده مسلمانان ششم  
 تا جوان و پیشه کاران هفتم طبقه و از آن بعد طبقه ثانی و آن  
 از باب حاجت و سکت باشند که از وی خیار و امانت و غیره  
 بشمارند از وکل قدیمی الله سهم و وضع علی حقه و  
 فی کتابه اوسته نیتیه صلی الله علیه و علی الله عهدنامه  
 عندنا محفوظا و هر یک از این طبقات را تحقیق نام برده است  
 خدای ستم و او وضع کرده است بر طبق اندازه و فزاید و این  
 واجب و تعیین کرده برای او در کتاب خود و در سنت نبوی و غیره  
 مذهب  
 عهدی از جانب او زده محفوظ و نگاه داشته شد پس از آن  
 عهدا مقرر وضع است فالجنود باذن الله حصون  
 العیة و ذین الولاة و غیر الذین و سبل الامن و تیس  
 الوقیة الا هم پس لشکران باذن خدای حصنها و عیس  
 حبسیت در پناه ایشان محفوظند از شر اعدای و از ایشان  
 و

در کتاب متعلق بهت  
 احاطت طبقات بعضی  
 و سبب اینست که

و سبب غارت و رنجندی و بیند و راههای مسدود  
 ایشان کس بقصد امن که بهترین بقصد و برترین طلب  
 بجای آورده است باز خوانده شد و نیت که برای ماندن امر است  
 و صلاح نیز که باینان تم الاقوام الجنود الا باخرج الله  
 لهم من الخراج الذي یعطون به فی جهاد علقه و  
 یقتصدون علیه فیما اصله و یكون من وراثتها  
 پس قوام و نظام نباشد لشکران را که با آنچه بیرون آورده  
 از برای ایشان از خراج عیت که بآن قوت می یابند و  
 دشمنان بخیل و اعتماد میکنند بر آن در آنچه اصلاح میکند  
 این را و می باشد آن خراج هم برای روز حاجت ایشان  
 تم الاقوام لهدی الصنفین الا بالصنف الثالث  
 القضاة و النعمال و الکتاب لما یحکون و للمعاقد  
 من المنافع و یؤمنون علیه من خصال الامور و عواقبها  
 پس از آن قوام نباشد از این و نصف را که کتم یعنی خود  
 اهل خراج که نصف سهم و آن سه طبقه اند در میان گذشته





عظمت دارم بر خود واجب دانم و اندام او را بحد حکام ضامن دانم  
نماند و ليس يخرج الامان حقيقة ما الزمنا الله تعالى  
من ذلك الا بالاهتمام والاستعانة بالله وقطان  
نفسه على لزوم الحق والصبر عليه فيما خف عليه اي  
قتل و نيت كبر و ان آيد و الى ان عهد و قاتل و ان لا يترك  
او ارق بجزء و دعوى از بن امير که گفت مگر با تمام و سبب  
جستن بخداي ياري و نهاده و قرار دادن نفس و لزوم حق  
کردن بر حق و آنچه بسبب باشد بر او حمل آن و بسبب  
باشد و گران فداي بن جنود انصاف هم في فضيل الله  
و ارسوله و اوصيائه و انفسهم و احبها و انفسهم و احبها  
ممن يبغى عن الغضب و يبتغي الى العذر و يرفق  
بالضعفاء و ينيب على الاقوياء پس بگو از لشكاري خود  
آن را که محترميان ایشان باشد نزد خود ضاير و رسول ضاير امام  
ترا و بگو هر باشد نزدوي که بران بعضي امانت و هفت او  
بشتر باشد و فاضل بن الشان از خود عقل و بود بدي از ان

که وقت غضب آنست که گند و بوی عذس هزات خمیدگی  
راحت نفس خوش و روان دانند که حجم باغدی ظاهر گردد آن  
عذرا و بیدرینه و عقوبت نامه نهی از آنکه در وقت نفوس و فرشت  
عیون ایشان احوال غضب و عقوبت باشد نه توسل بهفو و رحمت  
و عزربان باشد و فحوار برضعف و زیرکستان و ملنی کند و فرشت  
جوی برزبرکستان و رام شود برای ایشان و فحش و لایث شود  
الغف و لا یقعد بالضعف و از آن کن که اگر ایشان را بر  
تینکله و از جای نبرد رشتی خلق میجو و چاکند و تشنه اند  
کار و عا و مکر و استی و مهات نفس بکند و سوار چاهین باشد  
از افراط و تعویض زلفط و جفا با مل و مهات نفس مستی  
و سستی است و بل ثم الصوب بیلوی الاخوان و اهل البقا  
الصالحه و السواب الخسنة بر عاقل باشد خدا و زمان گام  
و باز از آنرا فقوم و با افا زانهائی شایسته و سابقهای  
حسنه مثل ابرهه سلام و مهاجرت و حضرت یونس و  
اصلاح است ثم اهل الجدة و الشجاعة و الشجاعة و الشجاعة

کافز

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

و با جمله شریف و خیر قابل و تمام  
ترتیب و اکرام اولی و احوال و  
روایت ائمه الناس معادن است  
الذهب و الفضة خیارکم فی الجاهلیة  
خیارکم فی الاسلام اذا فترت  
۳۵











منهم ما اهل ولا تغنی بلاء ائمه الخیره بر اینست  
 برای هر یک از ایشان قیامت در آن کار که بیان آورده  
 شده اند نسبت ده ریخ و سی کسی را بغیر او بسیار باشد که قوی  
 خضی بزرگ رسانند و قوی دیگر که قوت و حرمت نزد ملک بزرگتر  
 داشته باشند آن خدمت از خود محرومی کنند و الی اینها  
 تمیز و سبب و اخلاف آن قضیه بهستی تحقیق نماید پس کار قوی  
 از قوم دیگر شناسد و جز او غیر موصوفه نمند ریخ این شریف باشد  
 و نقص آنرا که این کند و نام دیگری باشد و خدمت این آرد  
 و نزد دیگری بر پس موجب آن کرد که از باب بلا و صاف  
 خدمتها از انصاف و الی مایوس گردند و بس که مانند و  
 فاسد سازند و قوی دیگر که هم پی تمیزی و قوت شناسی ملک  
 بمانند غلبت و اقدام بر ضعیف و اتمام حکمت کنند پس کار  
 با خفا و امور و احوالها باشد و لا تقصرت بدو و  
 غایب بلاء غرض آنست که کسی که ترانه واقع شده و قوی  
 جز بچهره شبناس و جزای او هیچ نقص مسا که هرگاه

بدر

یا پیش از آنکه باشد غیبتها در آن آمده کرده و کارنا داشته  
 باشد و لایذ عوالت شرف ائمه الخیره عظیم من  
 بلاء که ساکنان حقیقا و الاضعة ائمه الخیره الی این  
 تستصغر من بلاء که ساکنان عظیم چون غلبه است  
 و لایذ آن باشد که چون بعضی از اتباع ایشان که بر وجه  
 و شرفی مشتمل خدمت خود رسانند آن را بزرگ شمارند  
 و با دشمن بزرگ دهند و اگر بعضی از مردمان پیغمبر خدای  
 بزرگ آورند از خود در شمارند و با دشمن با تو فغانند و این نیز  
 مخالف قوانین عدالت باشد از قدرت تمیز و انصاف  
 و از سبب و اخلاف خیزد و موجب فروکی و غیبتها در ضعیف  
 کرد پس چنانچه کنیم به خصال امور ملک است  
 فرمود بخلاف آن و اورد الی الله و در سوره مائده  
 من المظلوب و یکتبه علیک من الامور چون  
 و این سابق احوال احکام عرف و شرع باین  
 مکتوب سپرد و خود باین قیام میموده اند بر مثال امام

حق شریف و وضع هر یک از احوال  
 خدمت او پس و دشمن حق کار  
 برای ملکی نیز و در این  
 برای بستی نکاستن آ

در شکایات احکام و جمع  
 بقول خدا و رسول او



نیاید و وکاله مکرر آن دید که انباشان دور بشود که لابد آنجا  
بنایت خود طاعتی علی القیوم بنموده اند تمام امور عرف  
از ضبط ملک و جمع خراج و ترتیب امور لشکر و هم احکام شرع و  
وضعی اجراء امضا دارند پس امری نماید که باز گردان بسوی  
خدا و رسول او آنچه کران گرداند ترا از کارهای مشکی پس عاجز  
کردی از تحقیق حکم حق و دان و مشتبه کرد بر تو از امور دانی  
طریق صواب در آن غرض آنست که نزد شبههها توقف کند  
و با علم برای دیوای خود احکام امضا نکند فقد قال الله  
سبحانه لقوم احب اوشادهم بائتها الذین  
امنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولی الامر  
منکم تحقیق گفته است حق سبحی نه برای قومی که خواسته  
ایشان را بشان کند ای آنان که ایمان آورده اند ای اطاعت  
کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و خداوندان  
امر را از شما و گفته اند هرگاه صاحبان امر بقر و غلبه  
و غیر حق میان خلق حکم رانند از انجا مستثنی باشند

صفا

خلفای باطل و ملوک جائر فانیان تا از حکم حق دورند و  
الی الله و الرسول اگر اختلاف و نزاع کنید و چیزی  
پس باز گردانید آن حکم را سوی خدا و رسول یعنی آنجا  
که بریم و قول رسول این آنجا حکم گردانید پس تفتیش  
و جستجوی قضا و رسول کنید نه بنا برای دیوای خود نهید  
تا اختلاف و فتنه پدید آید فالرود الی الله الاخذ بحکم  
کتابه و الود الی الرسول الاخذ بقیته الجامعه  
غیر المغیره پس در خدای اخذ بحکم کتاب او تعالی باشد  
مشابهت که آن رفع نزاع و اختلاف میان امت نکند بلکه  
قومی که طالب باطلند و از حق ما طلب کنند مشابیهت  
قرآن را راه فتنه و اختلاف بکشاید که قال تعالی فاما  
الذین فی قلوبهم زنج فلیتعبدوا ما قسا به الله ابتغاء  
الفتنه و ترجموی رسول خدا باشد است و علیه السلام  
که جامعه است مردم را بر سبیل شیعین حق نه جدایی اندازنده  
و اختلاف اندوزنده و تواند وصف توضیحی باشد سنت را و تواند

و صف تخصیصی شد یعنی آنچه از سنت جامع باشد و از غیر آن  
از حکامات بینه بدان اخذ کند آنچه از قبلش ثابت باشد  
و زود و چه دو محامل و تا ویلایات فاسقه را محمل که اخذ بر آن شود  
فست و اختلاف و استنباط کرد در پیش آنکه حق تعالی در باب و کتاب  
مجید فرموده بقول تعالی فاما الذین فی قلوبهم زیغ الاثر  
سیر واجب شد که در سنت او علی السلام حکم فصل و قول الله  
و را موری که اختلاف و شایع افتد مردم را در آن یافت شود  
و اگر گوید ازین لازم نیاید که امت را نزاع در سنت نشود چنانچه  
لازم نیاید که امت را نزاع در کتاب نباشد پس اگر نزاع در  
باشد رفع نزاع چه باشد چنانچه رفع نزاع در کتاب نیست باشد  
که مفسر و مبین باشد رفع نزاع در سنت قبول است این  
و عالمان اعلم البقیین باشد که قول الله ان برای بیان  
همچو سنت باشد برای بیان کتاب پس اختلاف است علیه  
حضرت نبوت با ایشان رو کرده و اقوال ایشان هم از جمله  
سنت باشد پس روا نباشد اینک شستن زود اختلاف و تنازع

مکر

مکر بول کسی که زود او حکمی ضعیف باشد چنانکه یعنی اگر رفع  
اختلاف کند در نزاع و تفویض نه و این کس را جمیع کتب  
و اتفاق خاصه و عامه مکر صحنی از تصحیح عامه و نا حین  
بعد از رسول علیه السلام نیابت او و تبلیغ علم او حضرت  
امیرت و اهل بیت او که امامان بحق بودند است و او عالمان  
مطلوبین این نبیره را و هر قول متنازع فیہ را پیش این حق تعالی  
علیه السلام از کتاب فهای تعالی است رسول علیه السلام که آن  
اختلاف رفع کند و میبایستی بغض کند و بولایان عالم است این  
دعوی و چنانکه از خلفای باطل عامه و علویان از مجتهدین  
اربعه و غیر آن کرده و باطله خلاف معلوم است که نزاع و چنانکه  
رفع شود که اختلاف و نزاع نباشد و حکم قطع آنچه معلوم باشد  
و آن نزد خدا و رسولش شد یعنی حکامات کتاب و سنت و چنانچه  
بر کتاب و سنت عرض کرده شود و آن نزاع رفع نشود و از خصوص  
علم بان و عدم احاطت بر آن اکنون تدبر آن باشد که خطبه  
و تنبیح نایم آید کسی در جمله کتاب است است که ادراک محط و آ



غیر ماهر کتابت باشد و موجب باشد که هر کس  
چون کسی بجای او باشد و عاقلی تقدیر الهی است که  
بهر قول که عاقل این ابطال است و السلام و هم این دعوی کرده  
چون او بچکس و اقل باقی الباری بچکس بگفته که عالم  
اتم و وسیع بوده و علم او با هر صفت او اتم است پس  
حالات نزاع و اختلاف رجوع به خدا و رسول او کند  
و اهل پیش که آنجا اختلاف نباشد بر قول آن قوم که اختلاف  
پیش ایشان از هر جا پیشتر باشد مثلاً میان علی و عمار از جهت  
اربعه و غیر هم اختلاف چندان باشد که پیش از آن مقصود  
بلکه پیش هر یک با نفاده مثلاً از خیف که او را در قول  
خودش چندان اختلاف و نزاع باشد که عالمی را در اختلاف  
احکام و مادی و نزاعهای عالم باشد و مثلاً عمر که گفت علم  
کردم در صدصد و یک و اگر نه مانم پیش کنم پس ای نصف  
چون روا باشد نزاع آنجا بری که اختلاف آنجا از هر جا پیش  
باشد یا در آنجا جایی که در آنجا پیش از هر جا باشد  
باشد

ایشان ماه اگر کسی بری که از نوک راه تر باشد و غایت پیشتر  
باشد از پیش این جماعت اگر دعوی کند که اختلاف و دعوی  
پیش ایشان بر نه تا ایشان حکم فصلی از نمایند و آن اختلاف  
رفع نمند که این نزاعها هر از جای ایشان بگشته  
چون که بر سر زاده پیش است مهت بر خویش باید بایست  
باری بر هر کس است که تا مقدورست باین نزاع و اختلاف  
و جرت و شتاب خود در دین از دقوی بردن که آنجا امید  
رفع و دوی آن باشد نه جای که این در آنجا از هر جا و از  
باشد و البته این قوم بخلاف خلفا و علی عاصم نباشند  
که خود نیز معترف باشند که اختلاف پیش ایشان بشود که در  
و جز امامان حقایق دان که بکلمه و صایت علمت بایست  
بایشان میراث رسید و بچکس دعوی علم قطع و حکم فصل  
جمع مسائل و احکام کرده پس و جب آمد رجوع باین  
کردن علی چون ایشان سر در نقاب احتجاب کشیدند و  
بگویند اختلاف و شتاب که عاصم ناسی در کتابت است

بودیم و از احکام و روایات ایشان بهر آه آنچه از چارچون کس  
نماند که حکم فصل تواند زراع زد او رفع شود هم بر حق تعالی  
تجربین تا بعضی ایشان نموند اما امکن آن اختلاف و از  
رفع کند و در محله چون حق سبحانه و تعالی او نمود و اعلام نمود  
بر طبق علی و شناسنی که در نفوس و فطرتها کامیاب بود  
با کز چون تنازع کنیم و اشتباه افتد در بین با کز داریم آن نزاع  
آنجا که حکم فصل در آن باشد پس دلچسب آمدیم اما کمن نزاع  
جایی بریم که حکم کتاب و سنت آنجا تا شر باشد و البته  
رسول خدا پیغام و اشتباه این امر را شبیه تر بود  
که علم از رسول یافته بودند و ادعیا بودند بقول سخنی  
و شیع الا بعضی متعصبین از نصیب کز ایشان التفات  
نمایند پس ما هدایت الله تعالی اختلاف خود بر علم قطعی مال  
ایشان علیه السلام عرض کنیم و این در حقیقت عرض کرد  
بر کتاب و سنت باشد چه کتاب و سنت را ایشان حاکم  
و جامع **و** در آن علم را بخوان چون این اشتباه با آن

هم رفع شود حق خود جل جلاله بنده کاش علم باشد بهر  
روا باشد اگر دست از متابعت قوی که علم قطعی کتاب و سنت  
نمود ایشان باشد ما بریم و نزاع و اشتباه خود پس قوی که  
تجرب خود را در آن و حیزن بریم مثل ساین حال آن باشد که حق تعالی  
در راه حج در راه راه که کرده باشند و در میان آن باب و ناک  
متفرق شده هر یک سعی و حاجی گرفته راه که کردگان هر طالب  
کسی شده که بر راه باشد و آن راه را البته داند پس ما بریم مردم  
درین میان هر کدام سعی میفرمود **و** یکیک و دو و سه و چهار  
گرفته اند سرگردان و حیران و سرد و سرد و سرد و سرد و سرد  
و در راه نظر کنید و نشان راه چو میانه نیز بر نشان ایشان در آن  
پایان سرگردان گشته ایم نزدیک هر کدام از ایشان آیم  
و بستاند و غیر راه طلبیم بنیم که ایشان نیز چو راه که کرد  
و گشتی شکستند ایم و سرسید راه چو بنیم پس رسید از ایشان  
بریم و بنیم که فوج مطلقان و آسوده جا گرفته اند و با توشه  
و تخیری روند سرگردانیم و باید تمام سواران بنایم و باید



فصل در بیان  
بهر حکم شایع و مختص

ایشان کبریم و خصم خود را ایشان بخیر گردانیم و از عقب ایشان  
تا نیم چشم بر گرد ایشان داریم تم احقو للحکم این است  
افضل یقتل فی نفسک من خشیاکن برای حکم میان  
مردمان بهترین نسبت را پیش از این صفات و شروط را که  
میباشد و متمن لا یقتضی به الامور از آن کسی که نکند شود بر او کاف  
پس از این می تواند برآمد و نفس از آن نداند و قول دیگر دعوت  
و اقبولی ازین مقام باشد و لا محاله انحصوم و غالب نیاید  
بر او کفایت خصمان بجهاج و کوششیدن از قوت و دکا و علم و دل  
و حکم باز نصف نفس و قوت انفاذ یا از آن و ازین و هر چه خوب  
منسوب و مهوت شدن و ملازم شدن از ارباب خصوص باشد  
عادت و خاصه نظر کرده اند که شخصی مندهان غریب و از دور برادر  
ماند و در دور و برادر دیگر بر و ملازم برای زان میراث خود را  
و قصه بکنند غرضش آن میراث را برای دو برابر مادی حکم کرد و برای  
دو برابر ادعای خردی نفوذ و از آنجا که دین بود نسبت دارد و میراث  
مقدم است بر نسبت پدر لهذا برادر ماله و میراث سابق بر برادر است  
باز

شرط اول در امور عاقل و دانا

شرط ثانی از خبر بر معلوم کرد

باشد آن دو برابر دیگر خود را مختص باشد بدست کت غیر  
گفته یا میراث آن با نامان چهار فاشن بقواته انتا علی  
میراث تو انجا که هر ما خود هیچ نسبت او انتظار در چنانچه  
نسبت قیاسی است پس آن باشد باری ما ترکیب باشد نسبت  
ما در چنان را غیر نسبت ما نسبت و آن نسبت ما را نسبت  
عمر شریف کشت و این را ترکیب کرد اند و این سند را حیر  
و بیشتر که در کتب گویند و قصص صفات و صدق هم باشد نسبت  
و استال اینها و لا تمادی فی الزلة و نصب سیم که باری  
کنند و زیت و خط و در آن در آن کشته چون آدمی بی زکات  
نمی باشد پس از شرط و صلاحیت حکم آن باشد که شخص نمیادی  
بر زکات نباشد بلکه از خطای خود رجوع کننده باشد یعنی اگر نسبت  
عش کند اعتقاد کرد و این صفت او این باشد که او را  
عشار و اعتقاد بجهت و نوری شده باشد چنانچه این حضرت  
علیا سلم در خطب شریفه و زعم عمر بن عبد الجبار فی حیره خشت  
بخش متسا و غیظ کلمها و کثیر القار و ان اعتد ریهما جلیست  
ولا یحصرن الفی الی الحق اذا عرفه و باز مانده از رجوع

شرط تم و خط باید اندازد

شرط پنجم در امور عاقل و دانا

شرط ششم در امور عاقل و دانا

چون اطلاع یافتند از اطلاع و جهت از آن باز کردند و آن خلل را کشیدند  
 و اگر از آن است معرمانه از غایت غفلت و سهو مایل و متدبر  
 از خدا و استکبار و طغیان و آن را ناموسی شمارد با عتقا و اگر رجوع  
 از آن غفلت و جاه او را ضرر رساند و فرقیان این دو صفت  
 آنست که تقصیری صفت اول آن باشد که شخص به وقت بخل  
 و غفلت خود عارف مستقیم کرد و تقصیری ثانی فراموشیست  
 که چون عارف کرد و طغیان و کتاب رجوع بر اطلالی و رجوع از آنست  
 و دشوار نیاید از اینجا است که گفته اند از رجوع لایق خبر از آنست  
 و این طغیان و احوال عثمان و احداث او ازین بابست و اگر  
 کلام قومی که بگفتند منسوبند درین باب مهم آنست که صاحبان  
 بود که از این باب و جهالت نیست متعینان و متدبران قوم چون  
 رایج اندیشند و حکمی زدند و حق بزبان آوردند پس باطل و خطا  
 آن برایشان ظاهر کرد و زود از آن رجوع کنند و خطا خود را  
 مکرر اند و خود را رسوا نمایند و خطا که نمایند در غایت شکوه  
 ایشان در این که مکرر و در حق و مردم ایشان فاسد نشود

این بود

این سخن از بعضی بود و در بعضی مواضع حق گفته شد از آنست  
 خطای کرده باشند بجهت تقصیری و خلاف آن ظاهر شود و عفو  
 کرده باشد از حق که او را بود است بسیجی که در آن باری خود را  
 دانستند این امور آنجا که حکم شرعی نباشد و حق کسی ضایع کرد و خیر  
 ملک است را نبرد و ازین باب تقصیر باشد از خداوندان با کون  
 و بر زبان مذکور است که جری مودف باشد است چه از اینست  
 بهیچنی خطیر بخیر و وقت در شرف آن لباس در دهن آنگند  
 و آن قطعه نبات بود با کاس شکر ساخته آب شکر گرفتند و  
 رعایت ناموس را هیچ بر زبان نیارند و تمامند با هیچ شمرند  
 و در آن برنجی آن پیشه و آن خدشترین تر از نبات زود خود  
 و اما در شل این امور را در غفلت و تادیب برکت روان باشد  
 چه چند در بعضی مواضع بحسب ظاهر رجوع از آن حکم و رای بودیم  
 آن معافی کرد و گفته شد و این مانند آن باشد که طوطی  
 تشدید سلطان خود تعلیل حکم کند و مانند آن و عفو بسیار  
 مذکور خواهد شد و می توانان خواهد نمود و بر مثال که تسوالت

و جهت بر آن خطا



الحمد لله

شرطه (ترکشاف امور)  
مصارف نماید

مطبوعہ

نقشه  
او سعاد قضا  
آصف و میل شود در  
مراعات آ



قضا الله پس از آن بسا کرد آن خبر را چون دو آید  
 قضا را و بوی حیات را و انا پیشان حقی یا خطای و ان  
 و تر که آن شود این نوعی غرأ بر طالع ظلم باشد و انفع  
 له فی البدل ما یزید علیه و قیل معه حاجه  
 الا الناس و فراح کردن از برای او در عطا آنچه را که در  
 عت او را از فقر و تنگدستی و غیر آن و با طلب آنچه در دست آن  
 کار نماید آن کار مضایع نماند و کم کرد و آن عطاء واسع حاجت او  
 بسوی مریدان تا او را بهانه و عقی بر کفایت شود نه شد و حکم  
 برستی و آنه کردن و گفت کم باشد حاجت او و گفت باشد حاجت  
 او چو آدمی هرگز حاجت نکرد و اگر کرد از نعمت بزرگتر بود  
 بکار از نعمت نفس که در دو مع ذلک وضع حاجت در موضع عم  
 اوست معبود و در نعمت عرب و اعطیه من المائله لک  
 ما لا یقیم فی عیون من خاضعت و بده او را از نعمت نزد  
 خود آنچه خواهد طمع کرد در آن یعنی در آن آن غلبه از خاضعت  
 چنانچه از دست او چو نمودن قضا را و دست خود را چنانچه

فراح دادن  
 ایشان تا از  
 حاجت طالب شربت شود

عزت و قرب نمودن ایشان  
 این باشد که چنانچه

بل

عجل از دست او را اعتبار نمودن و عزت نمودن و عزت  
 افزودن تا حاکمین طمع نتوانند کردن و او را بیکویی و ستمکاری  
 از برای این بدلت که اقبال او را چنان که عندک تا این  
 باشد باین سبب از آنکه او را نزد تو ضایع گردانند و در بوی  
 و پاک افکند و اگر چنین کس را دشمن و دشمنی بشد و چنان  
 منزلی خاصه نداشته باشد این نامه و مردم طمع رضایع  
 ساختن او کند و بان کشد که از آن نسل احکام دهد اگر کند و  
 نسبت به خصمان بیل تو سید کند فانظری فی ذلک نظری البیضا  
 فان هذا الذین قد کان اسوا فی الیدی الاشرار یعملون  
 بالهوی و یطلب به الدنيا و نظر کن در آنچه فرمودم در این  
 قصه و مراعات صفات و آداب مذکوره نظری بیخ و رسا چه  
 بدستی که این دین بود پیش ازین تحقیق سیر و کشف در بدستی  
 اشرار یعنی و لایق باقی را و در محمد بن ابی بکر عمل کرده می شد و در  
 بهوای طمع و طلب کرده می شد باین زبان یعنی از راه طلب بدستی  
 طلب میکردند و از دین و ایم صید مرغ دنیا ساخته بودند و این

این قصه را در این کتاب  
 در این کتاب در این باب  
 در این کتاب در این باب  
 در این کتاب در این باب





من اهل البیوات الصالحة والقدر فی الاسلام <sup>ص</sup>  
 وطلب کن از ایشان برای علم صاحبان تجربه و حیا از ایشان  
 صاحب خاندانها بگو و این از هست و در مقام قدم بچی  
 که رعایت حق ایشان در سلام و حیب باشد و اکرام و احترام  
 ایشان لازم و این کلام چه حکمت رعایت شده اول تجربه بجا  
 بستن چه کار نمودن نماز و دوکان و خانه ان از غمی و نماز  
 باشد چه علم در دست ایشان ضایع ماند و چنین سروری و ادب  
 نماز و دوکان و خانه ان از غمی و نماز و دوکان باشد  
 به شرف و با بکان لایم اصل که ایشان را از قبح راوی نباشد  
 هم از بچی دی و نماز و دوکان باشد چه حیا و عیس و حیا و اکثر  
 قبیح و معاصی است و شهنشما چون لب خوردن و کسب و تقوی  
 العنان باشند و مرد با حیا چون سبب باشد که آموخته باشد  
 و انضوا و انما توستی و ارضان واری نموده و تواند ذکر این دو  
 بهم برای تعیین حد وسط باشد از دو طرف افراط و آن  
 آئیم نماز و دوکان باشد و تفریط که با آزردگی مطلق باشد

چه اگر شخصی با شرم تجربه دیده نباشد و با حال مردم شرمساز  
 شرم در حد حش باشد و چه حد حش را بداند و احسان حق و کرم  
 و چون تجربه یافت آن صفت از افراط با وسط آید پس اگر حیا  
 با تجربه قریب آید تعیین حد عدالت در آن مکرر نماید و همچنین  
 قوی که صاحبان خاندانهای قدیم و شریفه غالب اوقات  
 نمیکند نهاد در شریف نفس و با حیا و صلی می باشند و باید برای  
 رعایت ناموس غا و نوده خود از هر وقایع و بچه و بچه و بچه  
 دنیا باشد آجت ب میکند و حکمتی دیگر در تعیین ایشان است که بگویند  
 و قدم ایشان بر خاطر مردم چنان کران نباشد و حد و است  
 بایشان کمتر نمایند و حکمتی دیگر آنکه چون از ایشان زلفی  
 کرد و چنین و تادی و جب آید او را تادی و استحقاقی که  
 باشد و مردم فرو بار آن حد کفایت کنند و حتی سبب است در  
 دیگر شوند و بعضی از ملوک در رعایت این شروط با بعضی لغات  
 می نموده اند و اصلا اعمال با راز و اسافل و اسافل و اسافل  
 شرف و قدم خاندان نمیداده اند و قصه نظام الملک نیز

و حکمتی دیگر آنکه آن قوم که طایفه متوجه  
 طایفه و معیار اراذل و کلام پسران خرد  
 وانی واضح باشد و زبان طبع از منقطع





و قتی که عزت شاول ما تحت آید بهم و پادشاه است  
 مرا ایشان را از کفر حق و خوردن آنچه در ریخته های ایشان است  
 از عالم مسلمانان و حجة علیه السلام ان خالفوا الحق  
 او ثلثوا اما انتك و حجت بر ایشان اگر مخالفت که از  
 یا خدایان از اندیشه و شکند نیات امانت را شتم تفقد امانت  
 و ابعث الغیور من اهل الصدقة و اوفاء علیهم پس تفقد  
 اعمال ایشان کن در اعتنا چسب نظر ایشان و بکار جاسوسان  
 از اهل هستی و وفاداری بر ایشان تا تجسس آن امور کند و در  
 برستی بوی نوازها نماید کوی که تجسس در دین نهی شده است  
 و چسب خبر مردم فاش کند در عداد و اشی و سامعی باشد که خبر  
 منعی نیست تجسس در اموری است که ضرر آن مقصود بر عمل  
 آن باشد و اما در ایشان این امور از محال است از ظلم و عدل  
 انصاف و حیف نهی شده نباشد و افس آن خبر را بر اصلاح  
 احوال عباد سعادت و بد کو یا نبود و مع ذلک پیش ایشان  
 که در کم و در این طبقه باصلحتی باشد که اگر برای خود خیر باشد

در ذکر اطلاع دشمنان از کار  
 عالمان و جاسوسان و  
 قول کاشتن برایشان

عابد برای دفع بکاران خیر باشند و چون ایشان حاجت  
 افتد باید قول نیکتر ایشان که بصدق و دیانت نزدیکتر باشد  
 مسموع و مقرب باشد چنانچه آن حضرت بدان فرمود فان  
 تقوا هلك في الساعة ما دهم حدوة لهم علی استعمال  
 الامانة و التوفيق بالترقیة چه بیستی که نهی نمودن  
 و با خبر بودن نور زبان از امور عمال امانت و عیث  
 بودند ایشان را بکار در شستن امانت و زری و مدارا  
 با رعیت و مثل این وصیت در باره قضاة نیز فرمود مخفی  
 که هیچ سبی در حفظ عمال از جور و حیف قویتر از تعهد و اطلاع  
 و لایه بر او ایشان نباشد چه هرگاه و امانی از کار ایشان هیچ  
 نیاید رفت و رفت بر حیف و ظلم دلیر کرده و از راه علم و انصاف  
 بگردن سپس نباید و امانی از یوان نظام عباد مع الاطلاق  
 بر دست ایشان نهد و از کار ایشان بچیز باشد که این طریق است  
 چهار باشد که از روی بیابا که در اوقات طبع هیچ بیابا  
 پند از اند و گوش سوی داد خوانان نیندازند بلکه ایشان را

با قبال و دیوان خود حالت نمایند بسیار باشد که شکایت ایشان  
از حال دیوان باشد به دیوان میداند فریاد او که شکایت دیوان  
و وضع شئی و جاسوس اندوی این صلیت بزرگ بود  
صحیح باشد هر چند نصف تقییر احوال محبوب مردم حسن باشد  
و تجسس و آنها اخبار از در انصاف شمرده کرد و طوطی باقی  
از ارباب عقل و تدبیر وای زمین و دین چنین این صلیت  
علازم بوده اند و بجا و نت این حکمت ابواب عدل و انصاف  
بر روی رعیت گشوده اند و دین باب حکایات بسیار آمده  
از انجیل آورده اند که در عهد عیسی علیه السلام یکی از پیروان او  
برای میرفت با مردی رفیق شد از راهی ضرر و اندوه شدیدی  
و است نمود شکست و حال گویا او بعد از او امتناع حال خود  
با او شرم داد و قصه غصه خویش را او و بیان نمود گفت من  
بثروت بودم تا با فقر و انسان اموال خود فقیر کرده بودم حج  
قاصد بطلب شدم و از خوف باده نقد خود در دو آفتاب گزافه  
و بیخود از دقش کانت نهادم و چون حج گرام خودم فرو کرد

نقد در حیل اندام بود

نقد

نمودم چه جرات بروی من پیدا و درست گفتار که شکستم و بجز  
ندیده و بدین صفت شد و بطلب اندام و آن مال از دقش این بود که شکستم  
این را در و سبب و استی و نمود با او حق طریق مدارا کنم و در حق  
باز خواست کانت خود میکردم الا این را با کما بصر بود تا و آمدید  
و عید کرد و خواست مرا کرده رساند از خوف ترک بادم و بطلب  
آدم تا مرغوبش گیرم و راه غریب در پیش کرده ای نفس بوطن خویش  
نادر من نمی بختی عیسی بداند و آن خبرها که عیسی از او نمود که آن  
شخص در زیر سخت فرستد چون بباد و با عیسی حال خویش گفت  
او را امر فرمود که آن را از کجا که نکند و چند وقت بدون شهرت  
آسوده کرد و پس تا قاضی اطفار گرفت و در تحویل و اگر هم سابق بخورد  
و در آن باب مبالغت نمود پس شیی را بخلوت بخواند و با او در میان  
نهاد که او را قایل در امر فرزندان و عاقبت ایشان بخور و خواب آید  
و چون لابد تمام تمام خبر یکی از این ان تواند بود و باقی  
فرموده اقدام فرمود و برف سهام بخت و شکلی خواهند بود و دین  
شبهه را به صواب از این باب اندیشیده ام و غیر کسی را حکم کن

او را آنجا باز داشته بریدی شطر  
احسان برف و باد بعضی از اوله



نخستین

[illegible]

بدین ترتیب و از هر دوستان دل بسود بخود بزرگ یکی از آن ملوک  
 اقرار کرد و آن حاضر ساخت شخص آن آقا به باصورت قلمبه  
 خودست لحظه آمد در محلیه قاضی را بخواند و بعد از این در وضع  
 آن مقدمه در محلی اشغال و عقوبت فرمود و آن شخص حق خود را  
 خشنود بپاکت داشت و بد بعضی خاطر آنجا شبیه افند که  
 مردم این زمان فاسد باشند و ناپاک و باغی و از آن برود  
 ارباب دولت این عهد نتوانند نهیان حادق بر حال ملک است  
 و این رای صواب نباشد و البته احوال این ملوک قاضی و ناپاک  
 باشد و خوف شکایت از زمان خود هم نصیحت که هر اهل  
 زمان بدان توصیف بوده و آن خفیت خطبه و مقبول هرگاه  
 مقصود صواب باشد از آن رور ارباب حق نیز این نوع شکایت  
 از زمان خود کرده اند و اقتضای آن گفته که البته آن شکایت مقصود  
 بر آن زمان باشد و هر که از روی بصیرت تمام احوال عالم و احوال  
 و اهل هر زمان کند این مقاین بدانند و از جمله احوالات بر ملک  
 این شهر است آن باشد که نه چینی ملک این زمان جمعی معین است

بدین ترتیب و از هر دوستان آن موعود بخود بزرگ بجای آن ملائکه  
 آفران کرد و آن حاضر ساخت شخص آن کتاب بصورت قطب  
 نجومی و خطی که آمد و خطی را بخواند و بعد از این وضع  
 آن موعود را خطی و شکل و عقوبت فرمود و آن شخص حق خود را  
 خشنود یا گشت و دست بدی و بعضی خاطر آنجا شبیه اند که  
 مردم این زمان فاسد باشند و اینست اول تمام و از این رو  
 ارباب دولت این عهد نتوانند نهیان صادق بر حال گشت  
 و این رای صواب نباشد و البته احوال را از فاضی و غرض آن  
 باشد و خوف شکایت از نهان خود هم نصیحت که هر اهل  
 زمان بدان توصیف بود و اند و خفیت خطا و مقبول هرگاه  
 مقصود صواب باشد از آن رویار بای حق نیز این نوع شکایت  
 از نهان خود کرده اند و اقتضای آن کند که البته آن شکایت مقصود  
 بر آن زمان باشد و هر که از روی بصیرت تمام احوال عالم و اهل  
 و اهل هر زمان کند این معاینه بداند و از جمله ارباب و اهل  
 آنکه به آن باشند نهی ملک این زمان جمیع معین داشته  
 و اینست که از هر دوستان آن موعود بخود بزرگ بجای آن ملائکه  
 آفران کرد و آن حاضر ساخت شخص آن کتاب بصورت قطب  
 نجومی و خطی که آمد و خطی را بخواند و بعد از این وضع  
 آن موعود را خطی و شکل و عقوبت فرمود و آن شخص حق خود را  
 خشنود یا گشت و دست بدی و بعضی خاطر آنجا شبیه اند که  
 مردم این زمان فاسد باشند و اینست اول تمام و از این رو  
 ارباب دولت این عهد نتوانند نهیان صادق بر حال گشت  
 و این رای صواب نباشد و البته احوال را از فاضی و غرض آن  
 باشد و خوف شکایت از نهان خود هم نصیحت که هر اهل  
 زمان بدان توصیف بود و اند و خفیت خطا و مقبول هرگاه  
 مقصود صواب باشد از آن رویار بای حق نیز این نوع شکایت  
 از نهان خود کرده اند و اقتضای آن کند که البته آن شکایت مقصود  
 بر آن زمان باشد و هر که از روی بصیرت تمام احوال عالم و اهل  
 و اهل هر زمان کند این معاینه بداند و از جمله ارباب و اهل  
 آنکه به آن باشند نهی ملک این زمان جمیع معین داشته

1.

في كل يوم من هذه الايام من عظم صفا  
استعد الله سبحانه و تعالی

34



به دست خود بنویسد و از اوامر بگوید که از اسم او به نیت و با  
 و لیکن شجاعت از آن شخصیت کاوشان بران  
 گشته از هر کسی خبر بر او زبان به تامل و اختیار مبرند و چون  
 نوشته بر جع چنان غرور الله بر مرتبه در جواب است و یا غنی  
 افغان خویش که به نام نوشته شتم بر شجاعت زبان و نشان  
 در مان و از آن شجاعت برود کرده و بر روی فساد استعداد  
 انجا بنوده به بار داد کمال عداوت تر جهان رتب با این بنده  
 کان مری که ز ما اکنون ناسد شد و مرا گویا چو رفت صراط  
 بود دولت خلفا عجبی و ما دیدیم اگر آن دولت را و نشنیدیم  
 اول لایا در ایام خلفای مردانی و دلخبران آن ایام کرده  
 فایکس الشول با عبارتی یعنی از نقطه دشمنی تمام به دشمن  
 که هفت ماه از وضع ایشان گذشته وقت فک شد  
 شیرشان رسیده و هیچ بقدر دستشان بجا نکرده تا حبیب  
 زیاده می شیر شود چنانچه عداوت باشد میان ایشان بنشیند و کام  
 چه مراد او از این صفیات و لطاف شیر در آن عهد

۸۴  
 کردند و در کتاب دیگر آمده که آنها یا در ایام یا شعیب یعنی عهد خلافت  
 حضرت ابراهیم علیه السلام و علی علیه السلام میگفتند و این باب  
 خود را در کتابی به نسبت سکندر و احد بنی فرانس بن خنم گاش  
 مرا یکی ده نفر از یک شخص ایرانی فرانس می بود و در  
 آن حضرت میفرموده بانی گاش میگوید و من میگویم که در  
 آنجا میگویم و در آنجا میگویم که در آنجا میگویم که در آنجا میگویم  
 یا در ایام او میگویم که در آنجا میگویم که در آنجا میگویم که در آنجا میگویم  
 بود و در آنجا میگویم که در آنجا میگویم که در آنجا میگویم که در آنجا میگویم  
 یا در آنجا میگویم که در آنجا میگویم که در آنجا میگویم که در آنجا میگویم  
 عمر و صاحب او میگفتند که در آنجا میگویم که در آنجا میگویم که در آنجا میگویم  
 یعنی در آنجا میگویم که در آنجا میگویم که در آنجا میگویم که در آنجا میگویم  
 او میگفتند که در آنجا میگویم که در آنجا میگویم که در آنجا میگویم که در آنجا میگویم  
 صلوات الله علیه و تحقیق گفته شد و در آنجا میگویم که در آنجا میگویم  
 یا در آنجا میگویم که در آنجا میگویم که در آنجا میگویم که در آنجا میگویم  
 ای خلافت گرفت از روی زمین است یا در عهد خلافت

[illegible]

و بعد از آنکه دهب آتین نعلش فی کفتم بوقت  
 فی خلف جلد ادا جیب یعنی نقشه آن که زنده گانی کرده شد  
 و کشف حایت و جوار ایشان و نام در قوی باقی ماند ایشان  
 همچو پوست پخته جیب دار آن پوست پاره پاره و از هم  
 رفته باشد و هیچ کار نشاید یا بیشتر از حایت و ادا کارای  
 میگویند و شواهد کثرت کثرت اذنا سنان و البلاء و ادا  
 یعنی شواهد که بودیم آنجا و بودیم دوست میباشیم آن شواهد را با مشهور  
 آن وقت که مردمان مردم و شواهد شمر بودند هر چه یافتند  
 نمفت بر عهد ماضی و در بار پیش میگفتند یا از آن هم بیشتر  
 و تحقیق و ایت شده است از پدر آدم علیه السلام که گفته است  
 قنیرت البلاء و من علیها فوض الامر معترقی بود و کثرت  
 یعنی تغییر یافته است از حال خویش نزدای آن که بر آن بود  
 پس بوی زمین بزه و خاک که بود و منحت گفته اند این است  
 و قنیرت که تا به این ایدر گفته بود یا بیشتر از خلق  
 و در ما آدم علیه السلام و تحقیق کنند مگر آنکه آنجا و منعت

فی

و بعد از آنکه دهب آتین نعلش فی کفتم بوقت  
 فی خلف جلد ادا جیب یعنی نقشه آن که زنده گانی کرده شد  
 و کشف حایت و جوار ایشان و نام در قوی باقی ماند ایشان  
 همچو پوست پخته جیب دار آن پوست پاره پاره و از هم  
 رفته باشد و هیچ کار نشاید یا بیشتر از حایت و ادا کارای  
 میگویند و شواهد کثرت کثرت اذنا سنان و البلاء و ادا  
 یعنی شواهد که بودیم آنجا و بودیم دوست میباشیم آن شواهد را با مشهور  
 آن وقت که مردمان مردم و شواهد شمر بودند هر چه یافتند  
 نمفت بر عهد ماضی و در بار پیش میگفتند یا از آن هم بیشتر  
 و تحقیق و ایت شده است از پدر آدم علیه السلام که گفته است  
 قنیرت البلاء و من علیها فوض الامر معترقی بود و کثرت  
 یعنی تغییر یافته است از حال خویش نزدای آن که بر آن بود  
 پس بوی زمین بزه و خاک که بود و منحت گفته اند این است  
 و قنیرت که تا به این ایدر گفته بود یا بیشتر از خلق  
 و در ما آدم علیه السلام و تحقیق کنند مگر آنکه آنجا و منعت

در قنیرت از اعران و کارهای  
 داران بی اعتنا و ظاهر آنها را



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بیت چنانچه عادت باشد که قال و در باب من صبر بر کار  
سلطان اعدا و دشمنان باشد تا ایشان را بظلمت و محنت  
و جور و اذیت و موانع و مصلحتها و غیر اینها  
فرا گذارند و تسلیم و اطاعت را بخواهند  
اجابت نماید و اینها را احققت بر ما علیه السلام  
اخبار عیون و کافیت بذلک شاهد است اگر کسی از  
ایشان بخواهد که اعدا و دشمنان را بکشد و بکشد  
بآن خیانت را و از تو خبری و چنانچه تو باید گفتی  
بآن اخبار از روی کلاه آنچنانکه تو گفتی که  
معهودت میان فقرا از شرطهاست و در هر باب از عدد  
خاص و عدالت و غیر آن قیست علیه العقوبه فی بدله  
و اخذت به ما اصاب من غلله پس بترانی بر او مقررت سبب  
پرخیزان در بدن او و فراموشی و یا بکلی یافته است برو چنانچه  
همسیده است از عملش ثم نصبت مقام المذلة و رسته  
بالخیانه و قلده عار الهمة پس بدین اید و خبری  
و کنگری و یا باغ خیانت و در کردن و در کردن اوقاده

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
بیت چنانچه عادت باشد که قال و در باب من صبر بر کار  
سلطان اعدا و دشمنان باشد تا ایشان را بظلمت و محنت  
و جور و اذیت و موانع و مصلحتها و غیر اینها  
فرا گذارند و تسلیم و اطاعت را بخواهند  
اجابت نماید و اینها را احققت بر ما علیه السلام  
اخبار عیون و کافیت بذلک شاهد است اگر کسی از  
ایشان بخواهد که اعدا و دشمنان را بکشد و بکشد  
بآن خیانت را و از تو خبری و چنانچه تو باید گفتی  
بآن اخبار از روی کلاه آنچنانکه تو گفتی که  
معهودت میان فقرا از شرطهاست و در هر باب از عدد  
خاص و عدالت و غیر آن قیست علیه العقوبه فی بدله  
و اخذت به ما اصاب من غلله پس بترانی بر او مقررت سبب  
پرخیزان در بدن او و فراموشی و یا بکلی یافته است برو چنانچه  
همسیده است از عملش ثم نصبت مقام المذلة و رسته  
بالخیانه و قلده عار الهمة پس بدین اید و خبری  
و کنگری و یا باغ خیانت و در کردن و در کردن اوقاده

فصل در وصایای  
مستحق با سر و خراج

عادت و بدنامی تا جرت باشد بکثران یا و نه باشد افعال  
ایشان را و تقصیر او را بخواهد یا بکشد یا بکشد  
و صلاح و عیبه و صلاحات و معاصی و صفات و افعال  
خارج و در باب ایشان نیز و صلاح و عیبه و تقصیر او را  
بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
صلاحات و عیبه و تقصیر او را بکشد یا بکشد یا بکشد  
بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
الایهم و صلاح و عیبه و تقصیر او را بکشد یا بکشد  
او را بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
بر او عیبه و تقصیر او را بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
کلام را بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
و رعایت خراج را از آن اتم و حیات و عیبه و تقصیر او را  
آن اس قلم هم عیال علی الخراج و اعله برای آنکه مردمان  
عیال و خراج و اعله و آنکه بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
من نکلک فی استخلاص الخراج لآن ذلک لا یلزمک الا

در توضیح عبارت بلاد  
بطلب توفیر خراج آن

بالعمارة باقی و نظرت و رعایت زمین یعنی آنچه از آن خارج  
 میشود و باقی باشد از نظر تو که زمین و ستان من خارج از آن خارج  
 در یافت میشود که رعایت وسیع و آسان است و در آن زمین  
 و این فرایض شایسته است و در آن زمین که باقی باشد و زمین  
 سود پیدا و مینویس بر جای باشد و کجی باشد و اینست و چون مایه آن  
 صرف کنی بعد از آن که سود بدهد و در اصل و حاصل و جانشین صدق کند  
 از رعایت شش که مایه بود و پیرایه کند و بام اندود  
 و مضمون رویت که اگر کثرت اوقات اینجا تحقیق کرد و در آن  
 مینویس و منطبق الخراج یعنی عمارة آنچه با بیلاد و  
 العباد و لم یستقم امره الا قلیلا و هر که بطلب فرایض و رعایت  
 که داد و بدار و کثرت عباد را و مستقیم کرد و در او که اندک باشد  
 نجوی که پس عمل خود با طرف و بتدریج کند و در پدید که  
 در پیش و پا چرخد و یا صاحب باغ دخت باغ کند و در  
 کند عقوبت باغ و پیسوه بانیان شکو استهلا او  
 علة اوانقطاع شرب آب او بالة اواحالة ارضی

انحراف

در تقصیر درون فرایض چون  
 حاصل باغی و دانی رسد

در این زمین که باقی باشد و زمین  
 و این فرایض شایسته است و در آن زمین  
 سود پیدا و مینویس بر جای باشد و کجی باشد و اینست و چون مایه آن  
 صرف کنی بعد از آن که سود بدهد و در اصل و حاصل و جانشین صدق کند  
 از رعایت شش که مایه بود و پیرایه کند و بام اندود  
 و مضمون رویت که اگر کثرت اوقات اینجا تحقیق کرد و در آن  
 مینویس و منطبق الخراج یعنی عمارة آنچه با بیلاد و  
 العباد و لم یستقم امره الا قلیلا و هر که بطلب فرایض و رعایت  
 که داد و بدار و کثرت عباد را و مستقیم کرد و در او که اندک باشد  
 نجوی که پس عمل خود با طرف و بتدریج کند و در پدید که  
 در پیش و پا چرخد و یا صاحب باغ دخت باغ کند و در  
 کند عقوبت باغ و پیسوه بانیان شکو استهلا او  
 علة اوانقطاع شرب آب او بالة اواحالة ارضی

اعظم ما غرق او اخص بها عطش پس اگر شکایت کند  
 اهل خراج اگر آنرا و سکینی آن مال که برایشان مهرت یا از  
 آنجی و غنی که محل خراج را رسیده باشد یا مقطع شدن حصه  
 ایشان شلا کار ایشان نرسیده شده باشد یا بندی که مصلحتی  
 داشته اند سبیل برده و مانند آن یا از قطع یا از مینی نری چنین  
 ایشان رسیده باشد از ایشان مان و ششم شکایت کند که زمین  
 ایشان از حال خود گذشته است و از صلاحیت زمینت پرورنده  
 یا ناقص شده بسبب پوششیدن و فرورفتن آب یا رسیدن خشک  
 یا اخصاف بسیار باشد که زمین از رسان آب خود در رسالت  
 نهی یا بجای و نه با رسان آنچه تخلف اند و برگرد و چون آن آب  
 نباید آن رسد نباید حقیقت غم با تو جان بصلح به  
 او هم چه در فرایض را اکنون شکایتها بر تو رفع کند تخفیف میدی  
 از ایشان یا آنچه بسیار داری که با صلاح آید بآن ابرایشان و  
 اندازد این تخفیف موکول بای و صوابید و الی و عامل باشد و  
 تو را که عامل صاحب بخت و کار دین نباشد تدریج این امر



چه اگر سخت بگرد و شکایت عبت پذیرد ملک حجاب کرد و اگر  
عنان باشد که اندر و هر دفع شکایت و دست ضار ایشان مرغی از  
حجب ابر خارج باز خورد و قدر لایق از طریح نماید و این کلام  
کند بر آنکه خارج از محضر نکو است که در شرح تعیین قطعی است  
لیکن لایق معرذ مزاج و مشرب و غیر آن بقدر اعانه لایق  
بر طبق وقت و صحت و این تفاوت می افتد و در آنکه در بعضی  
بآب بار دمه داشته باشد و لایق این ملک شیء خففت  
معه المودة منهم فانه دخیر لعودن به علیک فی عوادة  
بلادک و توخیم و لایق و باید که آن نباشد بر تو آنچنان  
مشقت این آن بسیار است و بشیء چه بدستی را که از این  
وضع کرده ذخیره است برای تو که باز میکرد اندک از تو در ملک  
بماد تو و زینت و ادون و ولایت تو آری چرا که بر عبت  
بخشی عبت و بماد و آن سمو کردن و ولایت بازیت و رونق  
آید و آن ذخیره باشد و مالی را چه سود آن هم مالی باز کرد و سپید  
و مالی را حمایت حسن حال عبت و تو فر احوال و عمارت بماد و آن

فایده است حصول حال خویش و زینت بلاد خویش بتدار و تزیین  
و آن ملک که در تصرف ایالت بمنزله بلاد خویش و ملک خویش باشد  
آنکه آن ملک بر خود رعایت داند و همچو خاک رعیت اند و وقت  
و عارت نمودن بلاد کند باشد در میان باشد که امولک  
بستند تا چون ولایت از کفایت شود عیب و آن ملک  
مانده باشد مع استیلا بک حسن شانه و نیک  
باستفاضة العدل فهم و عیب کرد باضافه در فراموشی  
آن که راجع با نظام ملک میکرد و باز نمود پس از آن نمود بصله  
آن نسبت بحال نصرانی از استیجاب حسن و اند و وقت و از کفایت  
و انچه و شادمانی بشایع ساختن حال و عباد و این ستوده  
صفیبت که صاحبان دولت خود را با آن اگر بسته دارند و در  
و ملکی فضیلتی حسن و خصیصه رفیع باشد و بر طبق مقتضای آنست  
و در رعیت و موقع اشباح قوت و در آن اشباح نفوذ جلیل  
و هم بدین اگر هم بدین و آینه شنبه نباشد با افراستی منظور  
نه از نه این شیوه حسن را بر دست همت خویش واجب است

[illegible]

سید محمد حسینی

البيان

ایشان و زنی کردن، با ایشان غرض ازین در توفیق اگر از هر چه بود  
تخفیف علی آنچه مکرر شد از اصلاح امر عیبت و عمارت بلا و  
تزیین و لایست و کتب و کمال باشد و علل و فرائد و حصول فکله  
و احیای آن و دفع و مال بر قوت و زودت و عیبت و کتب از اندو  
ایشان و ولی را با هر چه در وقت حاجت از این مسئله است  
آیا جایز باشد و الی ما که وقت حاجت مالی را از مال خود  
از پیشینه طلبه یا ابی را از آن بکاری که مال در آن صرف  
گشته شمس فتن خصی و عمارت قلم و مانند آن هر که با  
مومن و غیره باشد و تحقیق آن کوکول بعد از وقت و هم  
و لایست بر و توفیق و خوشنودی و عیبت از وی سبب نیکوکاری  
و صلح و صلح و قوما حدیث من الامور ما لا یعولت فیه  
علیه من بعد احتمل و طبیه انفسهم به فان العیون  
مختل با حاشیه پس باشد که حادث شود از کار خارج  
که چون اعتقاد کنی در آن کار با ایشان و آن نیکوکاری با ایشان  
مختل آن غرض و آن کار کفایت کند بهار و نفر ضرر و در حالی که

چون مکتور

جمعیت خاطر و الیت از راه  
 جمعیت و ثروت رعیت و هم  
 و ثروت بر رعیت نسبت به  
 و رفق با ایشان هر دو در ان  
 از راه و الیت رعیت من و ثروت  
 به صاحبان اسقف و بی سلطان که

در شبانه دوازده تن تکالیف پریشان کردند

الغدير



در ذکر خدای زهن از راه  
پریشانی زرعیت و پریشانی  
از راه انصاف و زیاد  
طلبی و اکی ولایت آ

مکتبہ

فصلت و شریف

و جود اخلاق پسندیده را و این منصب را درین عهد داران  
واقع نویسی گویند و ثانی در ارت باشد و البته باید صاحب این  
منصب یکی که اتم اخلاق باشد از دیانت و امانت و استقامت  
قلبی و خیرخواهی حسن ادب و اطوار مرغوب و رای صحیح و حسن  
چهره و حیثیت این شخص را باید در غالب اوقات پیش از درگاه  
و ایراد و اصدار بحکایت طراف بر والی او کند و بر هر ملک  
او را اطلاع از همه پیشتر باشد ممنوع لا یطعمه الکاظمه یعنی  
رسائله مطلق کتاب از آن کسین شد که در بطور خود پسندی  
نیکنند او را کرامت و بزرگواری هیچ عادت نینمان و نه غفلت  
که چون شرف و ثمت یا بد منفعت و کسرش کردن و کفران نمیکند  
و حق صاحب وقت نشناهند و هم آن حضرت فرموده که اخذ را  
صواله الکرمیم اذا جامع والعلیم اذا شمع هذه کلمه از میان  
کرسکی ایشان و از میان وقت سیر ایشان ناظر و کوه  
مردم غریبان که سینه کربست که تو جو فرزند و تربیت نبرد است  
چو چهره سیرت کرده فرو خرد چون تو بد و بیکری چو شیر خور  
و فی غزاهم عهد الهم اذا بلغ اللیم فرق مقداره تنکرات احوال  
و این

و این صفت باشد که هر فرد را از استحقاق اگر اتم دانامد و در  
وسط و در کردار و دنیا به ملک و بیخ ازین قوم را منظر نظر غفلت  
که دانش و صلاح این قوم در آن باشد که ایشان را هر چه چنانک باشد  
و در درختشان در برف حرامان نمرده و مرده باشد و ستمانی  
خاص ملک که ایشان را منزهت خاصه است و والی امور مملکت  
به شورت و صوابد ایشان اتفاق میدهند و کارهای خلق ایشان  
باز میکند و نهیهای برها علیک فی خلاف لک بحضرة  
ملک پس جرت کند بسبب کرامت و منزلت که یافته و تو در  
خلاف تو در مجلس حضور ایشان ملک و لا تقصیر به لفظه  
عن ابی اد مسکاتیات عمالک علیک و اصدار جوابات آنها  
علی القواب عنک و کسی که قاهر کند او را غفلت از  
عزم کردن نامهای عمال مطابق ایشان بر تو و باز کردن  
چوب سکا تبات بر وجه صواب از جانب تو چاهال این کار  
موجب اختلاف عظیم میکند و فیما یأخذ لک و غفلت  
و در آن اموری که می گیر و از جانب رعیت برای تو میدهند



و در آنکه اجماع و در تعیین عال  
 بر تفسیر و نقلی بودن بلکه  
 باید علی را محقق و مردود آن  
 و حسن النظر منک فاما الرجال یقع فون لغو ارات  
 الولاة یقتسمهم و حسن خدمتهم و دیگران که نباید بخند  
 ثم لا یکن اختیارک ایا هم علی فاستانک و استقامتک  
 هر کس و هر کارش باشد تا تیر او دران بر وجه او باشد  
 آن بیرون نژاد است پس عاجز و جل  
 بخانه و راه بیرون شدن آنرا نماند  
 نماند آنحضرت فرمود و باید که  
 علم و معرفت قدره  
 و اصل آنست که آنرا بشناسد  
 باشد خفا را معلوم  
 می باشد پس دیگر کارهای خلاف و این شناخت بر بسیدی  
 مردم خفی باشد و اصل در این باب قول است علی علیه السلام  
 کل امری ما یخسره و واجب باشد که کتاب خاص ملک باشد  
 در آنکه جمیع کتب معتبره و خفیه از خفیه است  
 باشد خفا را معلوم  
 و حقیت علم و علم

اختیار تواریخ را یا همان کوشاغت تواریخ را برادر  
خود اعتماد خود و نیکوکاری خود چه بپستی که مردان خود را  
شناخته میگردانند برای فرستاده های و ایالت بکشتن  
خویش و نیکو دوستی بنیالان و اینک نفسی غیر از بنی خود  
ظاهر محسوس زنده و ذکا کم اخلاق عجیب خویش را بر او ای  
مستور میگردانند تا فرستادگی را می فرزند و او ای بایشان  
ایضا و حسن سخن پیدا میکند و اینان را اعمال و مناصب  
دیوانی میدهد و آنچه حضرت میفرماید پس و از ذلک السیحة  
والامانة یعنی اغیر آنچه ظاهر میکرد اند از خود بتضعیف  
لست و اینان از نصیحت و امانت چیزی و وضعی و غنی  
نباشد که این تضعیف در هر وقت از اعلا زمان ملک است و اینک  
و دیگر در کتاب اغلب بوده که خود را بر صفت رساند  
که علمی و دانشمند است و بکبر نفس ظاهر کرد که اگر آنچه میفرمود  
ایشان را هیچ این نبود و درین عهد این صفت خود  
بشتر باشد و لکن اختیار هم بیا و اول الصالحین

نیت

میرزا حسن کمال باشد هر چند در  
دگر ایشان فرموده باشد

از حال ایشان بگذرد  
و اگر از حضرت بر سر این  
بازماند

[illegible]

57

و در وقت و غفلت و غفلت آن حال از این وقت  
 نواستد و باین کان یک کند فاق ذلک دلیل  
 علی فضیلت الله و این ولایت آنکه پس برستی که این دلیل  
 باشد بر فضیلت تو مرضای تعالی را یعنی علی فاضل برای حق که  
 و برای کسی که توانی کرده امرا در آن حضرت خود داشته و اصل  
 لراسر کمالی من امونک و اسانمم لایق به کیو ها  
 و لایق است علیه کیو ها و بکردن برای ساری و ریش  
 سفیدی هر که از نام خود سری از این که توان طلب و عاقل  
 گردانید کاری بر کمال و بار و براند و شنوش که بسیار بود  
 و حاصل قیام بیان او که بکبر کای او قدرت که با حق و تندر  
 نود و مهمان کانی که تبارک و تعالی است عذرا و تندر  
 و هرگاه بود باشد در نویسنده آن توپی و در وقت که  
 از آن جلیله الزم کرده شوی یعنی بازخواست آن بر تو باشد  
 و چنین سایر طبقات و بسیاری از روضا و تو این اگر خواهی  
 که درباره این طبقات بنگار که اگر که شکر باشد و تندر





بخت و نون علیها چه بستی که ایشان را دای منتفعند  
 و بسیار حاجتها اند که نشانه از آن منافع را از کسانهای  
 و ولایات عبیده در میان دور و راه و هوا و هوا و کوهستانها و  
 از جایها که بهم رسیده مردمان از برای مواضع آن منافع که آنجا  
 وجود است نمیکند بدان و توانه حشمت برای زبان باشد یعنی اوقاف  
 که مردم نتوانند بدان مواضع رفت برای آن منافع مثلا در راه  
 کبریت و نمک که اگر قریب نباشد وجود کبریت حکم کبریت  
 اگر خواهد داشت و نمک در نان و طعام کمتر خواهند چشید  
 فانهم سلم لا تخاف بالقتل و صلح لا تخشى غائلة  
 زیرا که ایشان هر ششی و دوستی اند ترسیده بشود ضرر و  
 آن ششی و صلح هم نیست از بدی و کسب ایشان و غنی  
 هر کس طاعت که تکار و متردین از دوست و دشمن و از ایشان  
 و مخالفین آمده شد ایشان در دیار هم بود و خیر باشد  
 از ایشان هیچ ششی و دوستی متصور نباشد اما مانند و اعتقاد  
 در خیر هم بکنند و رعایت کردن ایشان البته مضاف و مصلح

ملک

مملکت داری باشد و هیچکس از باب دولت و امتیاز خود  
 آن را ندانسته و هر که بدان نظم و ترتیب نموده اثرش در آن  
 رسیده و قهر سلطان هم خوار شده و تعرض او با تکار و رنج  
 بجز برای عبرت و قیام قیامت کفایت باشد و نقد  
 امور هر چه عجز و تنگی و فوج و شای بداد است و هر کس  
 امر ایشان را بجز خود و در نواحی شده ای خود از دور و نزدیک  
 و تحقیق بشناسد ایشان عینی و ظاهری نزد و اعلم مع ذلک این  
 فی کتب و منهم ضیقاً فاحشاً و غناً قلیلاً و احتکاکاً للناس  
 و بدان با آنچه گفته شد در صفات و اصحاب ایشان که در بسیاری  
 ایشان تنگی چشم و تنگی با خوش فتنه و بعضی بد باشد  
 و حسن منافع که کل حاجت بدان هست از مردم وقت  
 ضرورت از قبیل جو و کدو و مرغی و نمک و چنین بوی و خوا  
 و تحکماً فی الیات و حکم کردن بطریق مراد خود در زمینها  
 یعنی چند آنکه تواند شبها بکران فرستد و هیچ انصاف مرغی  
 ندارد و مقید بشرع و عرف نباشند و ذلک باب مضبوط



للعامة وعيب على الولاء واین ماه مغرتت برای عاقبت  
 از سر مردمان و عیب است بر دایان هرگاه قهیر این جور  
 و اصلاح این فاش کنند هر که عاریت و کسافت با این قوم  
 کرده باشد بیان دهنده باشد عرض قبیح و نفس خجسته و حیل  
 تها بر سر و مروت و جودت این بر قسم و ذکر حق سبحانه  
 حق تعالی عاقله الطلح لایون و بکار افوات وقت ضرورت  
 و بر دین شدن از طریق انصاف و مروت چنانچه عقوبت علیکم  
 میفرمایند و بایگان و کم مایگان و اهل کس نفوذ و شران  
 از انالایم دم کیلان فاشع فر الاحکام فان رسول الله  
 صلی الله علیه و آله منع منه پس منع کن از احکام که رسول  
 ضای از ان منع فرموده و ضوابط آن در کتب فقهیه است  
 ولیکن ابعیع بعماسکما بموازیه عدلیه و اسفاد و تخفیف  
 بالفیقین و السالط و المبتلع و باید بیع از روی ستم  
 و جو اندازی واقع شود نه از روی خست و خجسته و بیگانه  
 چنانچه عادت بسیار است چنانچه گذشت بر از و نای

در منع از احکامه او سیاحت  
 در معاصی و عقوبت چهار آ

و زجهای که شصان فاشع بخانین از سانه از و شده و  
 خدایا خدایا این کلام است که شایه اگر حاکم ایشان را بر زنی  
 عدل الزام کند تا حیف بر جاننی زود و قول فقها با این  
 موافق نیاید قر قافیه حکم و بعد نهیک آیه فیکلف  
 و عاقبت فی غلبه ارفاس پس هر که از نفیوم احکام کند بعد از  
 نمی تواند را پس او را غایب کن که موجب رسوایا و خواری او  
 باشد تا جرات باشد دیگران را و باید بر او کشت و عقوبت  
 زیاده از قدر حدیث نباشد و باید دانست که این کتب عقوبت  
 نسبت بطلقات مردم و تفاوت اعراض و اقدار مختلف کرد  
 شخص باشد که او اندک عتاب کن سکت و عقوبت باشد  
 و باشد که عقوبت حبس تنبیه کند پس باید هر کسی را این کتب  
 در خور حال و این عقوبت باندازه مروت باشد و همچنین  
 حال او را بر نفیر که برای او احوال است و محتسبان خود بر  
 این زمان مطففین و حکمران را بخاک این تسکین خسته نگاه  
 کشید بر نهان کنین مخصوص تطفیف و استکار را بلکه

صلاح کار اغرض آنکه بنای او بر خیر و بیان نکال و جودیت  
 بال مندر پس آنکه آن کلاه و کلاه ایشان نکال شد هر یک  
 اختیار کنند و آنان که از آن کلاه فوق ایشان را شرف افتاد  
 و در لغت بر آن نکال بهای و ناله از آنجا حکایتی عجیب بود  
 عبرت را در باب شصت و دو ذکر شد ثم الله الله فی الطلیقة  
 السقلى من الذین الاحیلة لهم ذکر طبقه هتم سیفایه من پس  
 بر سر خدا را ضایع از طبقه ادنی باعث حال دنیا چون صلاح  
 طبقات و کرم علیه بصلحت و برین نکرده و از نفس و حدیث  
 باشد که فایده آنکه مردمان از آن نظام دنیا باشد و برود و نیست  
 قرب و عدم آن واقع واقع باشد بخلاف طبقه فو که  
 رعایت ایشان محض بود و طاعت و اصلاح دین و نیست  
 دین و دنیا می باشد و شاید از آن رو که اینها را و اینها را  
 بجای آورد و بیکار را و این باب بخدای تعالی تقدیر میسر پس  
 ذکر بعضی اوصاف این قوم کرد تا حجت باشد بر وجوب عقاب  
 اعتدال ایشان فرموده من الذین الاحیلة لهم و المساکین

فصل در طبقه فو و مساکین و  
 مبالغه در عایشان آن قوم

و اینها

و الحثا حین و اهل النبوت و التوفی از آنان که نیست  
 حیدر ایشان را برای رزق چهارده و مضطربانند و سستی  
 و محنت جان و گرفتار و در وضو سختی و صاحبان بایاد  
 مرضها گرفتار و در شکسته شده اند فان فی هذه  
 الطبقة فانما و معتق او بدینستی که در طبقه نافع  
 هست و معتق نافع سالت و معتق آنکه در وضو عظمی شود  
 سالت و غیر این هم گفته اند و احفظ الله ما استخفظ  
 من حقه فهم و نگاه دار از برای خدا آنچه امر کرده است ترا  
 فدای بر حفظ آن لایق خود در بیان ایشان و اجمل لهم  
 قیاما من بیت مالک و قسما و غلات صوافی الاسلامه  
 فی کل بلد فان لا یقضیهم شئ الذی للادی و معین  
 کردن از برای ایشان حصه از بیت مال خود و حصه از غلات  
 حاصل شده از زمینهای غنیمت مسلم در هر شهر و روستا که در آن  
 ایشان مامت شل آنچه نزدیکتر است از نصیب یعنی چون  
 در هر بلد از اینان جمع شوند که رسیدن ایشان ببلد تو مقدر



نیست پس در هر موردی از این قضایات باید نمود تا کسی از  
 ایشان محروم نماند و حق اوضاع گردد چنانچه میفرماید و کل  
 قدر است حقیقه و هر یک از ایشان خواسته شده است  
 از نوعی است حق او و تواند بود که کل قدر است حقیقه  
 چه موقوفه یا مستند باشد چون تا کیست نمود در صورتی که  
 رعایت حق هر یک یک با نفاده مکرر سوالی می شود که  
 رفع آن توهم فرمود و هر یک از این طبقات مشترک در هر  
 رعایت حق ایشان تخصیص از وجهی جان و مسکن آن  
 قول است که در این و کل فاعله را با همی قول است  
 و حق حفظ و الا قد را عاقله فان حفظه و الا قد را عاقله  
و لا یفعلک عنهم بطور فالت لا یفعلک  
 بتضییع التا فلا یفعلک التا لکنی المحکم و صیت سیم  
 پس این مشغول نکرد از ایشان بطور و شاطره بین  
 نوسند و نخواهی بود بصلح گذشتن آنکه ایشان و ایشان  
 کفر و نیست و بدان اهتمام بیشتر است غرض از کینه

عاید

رعایت این طبقه و سرچین در تقدیر ایشان بیجا در هر یک طایفه  
 عاید خال و بنید و هر وقت در هر حالت که باشد بر جهان امر  
 ایشان با رعایت تو را نشان که هر دو حاضر باشند اما  
 از بعضی یکدیگر فرمود که اگر در هر یک از ایشان با وجهی نیست نشود  
 تو پیش خدا و خلق خدا مقبول و سمیع باشد و درین کلام رعایت  
 مباهله است بر رعایت ابقوم و یکا آنی باشد که در هر حق  
 ملت رسد پس از ان نشان و منفرد کرد و طریق خضوع خویش  
 بگذار و بفرموده اقبال نماید و از ایشان بکرم با جسد یا نکند و بر او ایشان را داشته باشد  
 و این صفت رعایت مذموم و شوم باشد و موجب زوال است  
 و راحت کرد و چنانچه قرآن کریم بیان شایسته است که آنکه نظر  
 است در تاب فرج باشد و حالتی و فرج بود و حال آنکه حق  
 و تعالی فرج را در کتاب خود رعایت بنویس و مذموم شده است  
 و موجب افتخار و انتقام و زوال است که از این آنجا که فرموده خدا  
 نسوا ما ذکره بر حقنا علیهم اوبس کل شیء تلهوا و فرما اوتوا  
 الله ما هم یفتنون فادانهم یبلیون و طاعت داده اند که با کینه

فی سوره طه

این کتاب در بیان فضیلت و مناقب ائمه است  
 و در بیان احوال و عیال ایشان و در بیان  
 احوال و عیال ایشان و در بیان احوال و عیال ایشان

عطا شد بود که بنام ایشان فلا تخلف هتک  
 عنهم ولا تصفح ذلک لهم هم در کید و حیث ایشان  
 فرمود پس برادر و هر که من اندیشه خود را از ایشان برفت  
 و افعال و کسب و کنج خود را باری ایشان بفرستد  
 در از ایشان بکودان تا جانی باری ایشان کنه صفت بکن  
 نه نام در و این از فواید حقیمه و عاقل است که از فواید حکایت  
 میکند آنکه کفر خود را وصیت میکند بفرزاده و لا تصرف ذلک  
 للناس و گفته است وصیت کرد در کون بجا نبی و گفته است عیالیت  
 که شتر را می اند پس که شتر بجا نبی میگردد و نفقذ امور را  
بصل الیک منهم ممن یفکیح العیون و یختره الرجال  
 چنانچه از مطلق برین طبقه از دو وجه است اول آنکه در آن بران  
 در ساین اوراق ایشان از نکات و غیره و دوم که در آن حاکم  
 و استماع و شکار ایشان در هر باب بعد از وصیت در حق ایشان  
 از وجه اول وصیت نمود از وجه دوم یعنی و نفقذ کن امور که می گزیند  
 رسید به و از فقر و ضعف از آن قوم که خوار و مشام و چشما را

در امر تعقد و تقیض امور  
 و وضع که راه کفایت والی  
 آسان نبوده است

و غیر

و تحقیر میکنند ایشان را مردمان معاشرت که رسیدن بخیر  
 والی و دیوان ملک صوفی و فقرا را بغایت دشوار باشد ستم  
 ملک جبار که سر حکما را ایشان از غایت تحقیر و تحقیر آن ستم  
 دست را بزنند و زود یکان کوشش ایشان نمیدانند پس  
 باشد ملک عدالت آیین را که تیرس طبع و رایه خود را بستانند  
 بیندیشند تا کجای مطالب ایشان باز نهد و خست ایشان  
 معروض کرد و کسی از ایشان مظلوم و مظلوم نماند و شکایت از  
 والی پیش صادر حجت ببرد چراغی که به نذر فروخت  
 پس در حق کسی که شتر بر سخت و ذکر شتر و آن در کجای  
 بر زبانهای عالمیان اقیات مذکور است و وصف جیل و بند  
 عدلیه و بیان طایفه احم و طبقات بن آدم مشهور طایفه  
 معدلت و آنکه شایسته ای کافی و نام او ایام دولت او  
 عالمیان بخوبی طایفه حضرت خاتم المصلین و سید الباقین  
 بر آن که بر خود بر وجه افتخار فرموده و ولایت فی زمین الکمال  
 و این قول از آن برورد عالم در فضیلت آن طبقه برجسته طبقات

پادشاهان معاشرت عزیزان که در میان  
 این وصیت حلقه کوشش و خیرش را اندک  
 یکدیگر و نیکو مر از میدان جهان برده



ملوک جهان کفایت باشد و نعم باقیست و فراموشی که در کار  
 خواب می کنند باز که کسی را بیدار کند و اگر بعضی اندامان  
 کوشش می کنند بسیار اند و یکیش و یکیش اند و در میان  
 که اند که شربت برای آنست که در آن مظلومان توانم شربت  
 که در کار در و بار و جو مظلومان و در باب حاجت کسی حاجت  
 پوشیده تا اینست که در آن جا در ششانه نقلت که مستقیم  
 عباسی پادشاهی بغایت غیور و قهار بود و در آن باب  
 از و حکایات آورده اند و او را هشت هزار غلام بود و خط  
 ایشان بسیار شکل می نمود مردم فدا از ایشان ضایع دیده در  
 حیات خود از آن قوم که اکثر عجب و بجا یک می باشند رحمت  
 می کشیدند و در سر بر سر راه بر قسم گرفت و بی مبارات  
 فریاد برداشت و مستقیم غلامان کشید پسران گفت غلامان تو  
 پرده ناموس در دیده کار بجان و کار به استخوان رسید  
 غلامان خویش بر کمر و از شهر ما بیرون شود اگر نه بدان که  
 با تو مقاتله کنم و بنای دولت تو از چو بر کنم و مستقیم از آنکه شربت

حکایت

در

و تقبیل شد و اندوی حیرت گشتی بخیزد تو با کدام لشکر سپاه  
 با من مقابله کنی پسران دست باستان برداشت و گفت با این  
 سرانگشتان زخم که در دهانهای شب تا یک بخدای خود دارم  
 و پسر رحمت اقامه برانم و ترا توبه و استقام او بسیارم مستقیم  
 این سخن شنیدند و از بهرام دی افشا و گشتای مادر سخن تو پرستم  
 مرا چندان رسالت که که واسطه ساخته کنم و با غلامان خویش از شهر تو  
 بیرون روم و گویند هم در آن روز با از غلامان و غلامان و از و یک  
 خویش بیرون رفت و در میان ساجی ابرار خویش انبیا نمود و غلامان و  
 مستوبان خویش را بخود تا از ابرار خویش عمارت عیا نمودند و آن  
 بر عمارت و متاعی که خلیفه و لشکر را در بغداد بود و مستقیم  
 خانه با یک از کارش سرساره مستقیم گشت و تا بهت خلیفه پیش  
 تا عارف سلطنت آنجا رسید و در آن روز که چون مستقیم  
 محمود و سبکتگین بخوار خیزد مستقیم و مستقیم و مستقیم و مستقیم  
 غلامان و پسران مستقیم مستقیم مستقیم مستقیم مستقیم  
 بر منبیل احوالش بود و مستقیم مستقیم مستقیم مستقیم مستقیم





قرا بسوی او و تمکد اهل البیت و ذوق الرقة و الترتیب  
 و تعدد و تطیف کتب بیان و بیان کتب است و حیات  
 و طاعت و طاعت الله من لاجل الله و لا یضیع الحسنة  
 نفسه انما انک انما زاهد جاد مبتدع و کما جود و جود  
 ناتوانی که کوهی و پستی و نصب میکند خود را بر سر  
 پست و غرور و تشو و از کوهی یا از ناتوانی پستی یا از کوه  
 عفاف نفس و زعم غرور است که در آن قیام صف کوهی که  
 و است سیلاب باشد بطور اولی الترتیب اولی صفی و ثانی  
 کوهی که مطلق و بجا ترین در میان و دوزخین بیان آن  
 که دکان و میان همک باشند و ذلل علی التلاوة و تقلد  
 و آنچه کنیم در وصیت طبعیت دوم بر دایان که ان باشد آنچه  
 کنیم بر وصیت فقر و محبت جان و این است باشد بر آن بودن  
 از دیگر و صای جان و صای دیگر چون خلق پستی و غرور  
 سلطنت و سرور و شرف و شرف باشد غایب و در آن کوهی  
 بکار بندد اما رعایت از روشن و اقبال کامل بر این است  
 کار

[illegible]













در آنکه در دو حاجت مردم ساخته  
کردن و به عمل اعراف و عبادت  
مشتون آید

الان کار باکم

کنند و حیرت کرد ای که در فصلی عمل در روز یکدیگر بجا نیند  
و نهها اصدا حاجات الله الناس بود و در دعا علیک  
و نه حاجت چه صد و اعراف و از انچه بزرگوارند و حاجت  
مردمان و جواب دادن مطالب ایشان روز آمدن آن حاجت  
بر تو بخیر و اظهار حاجت کنند و باین سببهای اعلان تو باین  
عمر برسانند و در آن روز و باین سببها حاجت بجا نیند و در آن  
تجرب منطبق با صد که تمام نفس یعنی جواب گفتن است کاینکه  
کسی غرض از وصیت سابقان بود که آنکه که نویسد کان از آن  
جایز ماند و هر که شد از آن خوانند بخیر جواب آن مطالب بود  
و اینجا وصیت میکنند که چنان اعراف بشک آید از بسیاری حاجات  
و عراض و خواهان آن جوابات متعجب اند از رضی کرد و کرد  
به این عراض هم در روز و روان و تو و ای چه جفا و در  
ارباب حاجات بسبب تعویق و این مطالب ایشان بسیار  
بسیار از ایشان زیاده از سال ایشان که در نگاه مکه آمده اند  
از اهل و اعراف و در شده و در سطلعت تمام نموده و در

خسختی و تسکین کرد از روس بازگشتن دارند و نه بجا نیند  
حیران و سرگردان مانده و جواب نیاست شوند و اول را قضا  
الراحتین نموده و کاسازی کنند تا از زندان محنت و سخت  
برهند و کاینکه لیسب ناله و فغیر باشد و روز کدی و تقصیر  
زبانان آن بنا ایوم عسر کاه از و ایاجای متعانی شکایت  
کنند و کاه اعمال و کار داران را با استقامت ملک قدر جرات نمایند  
عراضشان درختای نویسد کان غارت و از محسوس چاه  
استحاکم شده و تنها خودشان کجیم با چه بجه در زندان از اموات  
ماند و در دست ایشان نقدی و در روز قوم علی شهن پستان  
راز گویند و روز با غم و دل غم و شکایت کان را گویند اگر چه در فرصت  
سخن با کسرتان باید از غایت خشونت و عونت جواب دهند  
که ارباب حاجات و عراض بسیارند و فرصت کاسازی نیستند  
مانند آدیم جانی دارم فرصت نمیدهد لغزبان بخیرم چه قوی  
بجای آمده ایم از روزگار بوده ای بسیار با زبان کشنده و  
عری و کبر مردان چه غم و روزگار کن قوم را ضایعی نیاز کار

انضای بیچ ووری در میان بنده تا در محراب درده اند  
 و اگر نه بشوی کرد از احوال بنده و این دولت را نمی کرد و  
 المنقسم للعبد و هم بالمعالي و شنیدم که بعضی از برای  
 درم و دیار در دست بختگان  
 که فانی بود در مقام غلامان حال سبقت که این قوم که برای کار  
 قصد اردو میکنند مطالب فرادان برشته های قوت ظاهر  
 داده اند و در شسته قدرت کشیده چون کمان ملک لب تپ  
 زحمت ساخته کرده و و کس که برای آن در عهد قدرت بفرست  
 و اگر دو ساخته کرده ده بران افتاده اند و باقی مانده چند  
 صفحه و سر را به نشانه بجا کاتب را کرده و خوشنود بر کرده که  
 قدر جهت آن کس اند که بجهت در مانده این شهر را الجیس منظر او  
 و اند بود و ازین رو در بار استخوان بطق کشاده و بعد از آن  
 عارضی که گشای آن صفت نشو با عصبه دشت و از میان  
 جمع شده بود اگر قتی بجا برسد و هیچ آن غصه که آن کرد

در این شهر  
 در این شهر  
 در این شهر  
 در این شهر

الطریق

اندیشیده بود مرتب کرد و او را در بختگان که شغل این دوام  
 غایت اهتمام در کار سازید و در غایت بلا و مبد و  
 اندوی عبرت و تظفر در کار پیشین تا ملنوده راه عادت  
 ارتباط و هیچ بلفظ شامل و رحمت کامل شود سید و خواجه  
 خیرخواه را منضم لکل یوم عکله فان لکل یوم صافیه  
 میفرماید و منشا کس های هر روز کار آن روز را و هر روز یکشنبه  
 چه پیشی که اندکی هر روز است آنچه در آن روز است از کارهای  
 و این تحقیق در این روز چه خبر و شغل بر و اید و پسر و  
 و شستن در مایه که در بار طاعت ادا شوند و بعد از آن  
 آن باشد که از دست می پرستی و چه پروای و جهت طبع که صفت  
 مترقی است و ضای سجا زایش از انقباض و شسته و در آن کم  
 چندین موضع ذکر ایشان بروضه زده نموده و هر غاب که قرینه  
 فرستاده و فرستاده شود و عا لست و عصبان اصل ایشان  
 بوده که و ادا دارند آن نه ملک قرینه آتیه کار و روز فردا  
 اند از نه بزم که آن روز فرصت نیست و از بسیاری کار

در این شهر  
 در این شهر  
 در این شهر  
 در این شهر





و در بانه کمر روی تو مانع شود صاحب جانی از اگر حاجت خود  
روی بروی بر تو عرض کند که اگر شمع که شده و آن حاجت و صاحب  
از در خانه در اول و دستش کرد و شوی تو باشد ترا  
مهر و قضا که از آن حاجت بعد از آن و از امام حق قضا  
چند صدق علیه السلام منقولست که فرمود آن احکامه تنویر  
عشرین بار در بانه خفا من آن استغنی عنها او تاتیه و قد استجاب  
نکاحی که آنرا عند موعود و واجب الغضای فیما یبذل  
و یقول الله افضل تلك المواقیت و اجل تلك الام  
چون ذکر کرد که در آن منقولست احسان را و بار حاجات بود  
و صاحب بر حسب میکند و آنچه متعلق نفس الیه است از عبادت  
فانصر سیر نماید و بگردان از برای خود را آنچه میان است و میان  
ضد این عبادت است مکتوبه و طاعات موقوفه بر این است و قضا  
و بر کترین آن بخشها را یعنی با بخشش از وقت که برای عبادت  
میکرد و از کار خلق بر بندگی خالق می برداری و فیکر  
اوقات و دافترین قضا باشد و فضیلت وقت برای  
بالا بردن

در امور بر عبادت عبادت  
و کار در آن در بهترین  
اوقات آن

یا از جهات متعدد و در حقیقت است شلا اوقات برای غایت  
و قرب یا سحر برای دعا و مناجات یا از جهت فراغ خیر از دغدغه  
و اقبال دل به عبادت و تقاضای بر سر کس واجب باشد بهر آن  
خود در عبادت است و با خود اندک آنرا چند آنرا نشاء و دماغ بسته باشد  
کامد بر انجام دهد و چون بدماغ و نشاء و دل انصرده کرد  
از روی طلال و طلال اقبال دل به عبادت و اقبال قیام نماید  
و اگر تاس با بر عبادت مبتلا باشد تا آنکه خود طلب و ارباب  
علوم که در آن طبع بسته باشد بطلان مشغول باشد و چون  
وقت شک شود و بنابر خبرند و آن کانت کلها لله  
اذا صلیت فیها التیة و سلیت منها الرغیة هر چند  
تمام آن اوقات که در کار خلق صرف میکرد از آن ضاعت  
و در راه اوست و نفس صیانت هر که بگوید باشد را که تبت  
و سال که در از جهت آنرا رعیت آری و عیال اموری چند بخاطر  
متعلق معیشت دنیا باشد چنان نیست آدمی در آن جهت ضعیف  
و قرب باشد نفس عبادت باشد حتی بخاطر و اکل و نوم و کجا

در آنکه عیال و احوال را با عبادت  
که متعلق است با رعیت کس طاعت  
و موجب ثواب و قوت است چون  
یک باشد و خلق را از آن  
راحت رسد



دوستان و سیر کوستان و خود را سوسه و ری و سلطنت  
 و نظم لشکری و رعیت از چنگ یاب و برک شه و لیکن  
و خاصه ما خلیفه بن الله و نیک آقا و فرشته  
الهی و له خاصه و بیک باشد در خاصه آنچه خاص بگردانی  
 بآن از برضای دین خود اقامت واجبات اوگان اوست عا  
 بر و چنانچه لازم باشد که کس بحرین اوقات برای عبادت گذارد  
 هم لازم باشد که برین اوقات عبادت بر او فرض و واجبات  
 گذارد فأعطاه الله من بدلت فی الملک و نهاریک و فو  
ما تقوی به الی الله فزیلت کما ملائیک و ملائیک و ملائیک  
 بالعالم بدلت ما یلم بس عطا کند خدایا از بدین خود شب  
 خود و روز خود و هر تمام آنچه نزدیکی حسبت بآن بسو خدا از آن عالم  
 در عالمی که عالم باشد نه رفته شد و نه بفرشته برسد کار از این  
 تو هر جا برسد این کلام دولت بران کنکه هر عبادت که بآن تقوی  
 با و تعالی کند باین شرط و تمهات او چیزی فوت و فرود آید  
 تمامند هر چند به دل از این ضرر رسد و عقب و شقت را حق کرد

در وصیت با اقامت و رعیت  
 و طاعات و قصر و اعمال  
 و قیام شرایط و قواعد  
 بر وجه کمال

ن

مثل حضرت یاقین از سرای شریف و بیخیل و کاسین و ضیف  
 شدن بدین سبب روزه یا سفر حج و تو تعالی و امرای خود  
 و از غیر لشکر و احب علی اهل کبک آن دلگس و نعم الامور نیز از این  
 باست خبرین و کبک با راجع بطریق نیک یا از علی عطا کرده است  
 خدایا از بدین خود و اعمالی که آری بدین خود از انان در رنج افکند  
 جهت ثابت و فان حق تعالی معنی از انان اصل عبادت نباشد  
 و کس بر وجهی از صلاح نسبت عبادت باز کرد و مثل یقین برایت  
 اخوان و احباب و وسیع نمودن در این بر عیشت ابر و اولاد و بخی  
 نفس عبادت باشد و موسوع بران آن نعم که آن ثواب بکند نشان  
 جوید چون فرائض سوخته و نوافل رسو و پس بدین اقامت باشد از این  
بیشتر باشد و ادا داشت فی سلاک الناس فلا یكون  
شیئا ولا مضیقا فان فی الناس من به الصلوة و لله الحاجة  
 و چون قیام کنی در نماز خود باری مردمان پس بپاش اینه را نموده  
 مردم را از طریقه نماز و نه ضایع کنده نماز از غایت قصر معنی نماز  
 میان گذارد و شرط واجب و حلال و قوله فان بیان آنست که بکند

غیر

در آنکه نماز را تطویل نکند  
 کما عا طرا را بجا نرسد





[illegible]

در این آیه و خبر محمد الدوله و بیست و پنج ابوالحسن شیرازی و امین  
خلیفه عباس و ائمه الشان شاه دین الاسلام و شایان  
عادل کاروان در زمان پوخته میان مردم ظاهر میگرداند  
و حضرت خلوت صبح از خود رسیده اند و شنبه با حضرت آوین  
کرد کارها و فائزها و صلوات و محاسن می کنند از و ناشناخت و چون  
با مردم سخن می گفت و اموری و مشکلات تحقیق میکرد و درین باب  
حکایات از مسلمانان می روایت کرد و از پدرش حاجت می گشت  
کیمیستان شاه عباس و منی انار الله برآید درین باب خبر برآید  
بشده و این مصلحت از اهل مصالح امر او مملکت شده و انما  
احد در جلیان ایتا انموختت نفسک بالبدل فی الحق  
ففسیم احتجابات من و لاجب حق قطیة او فیل کریم  
ففسیمه چون استبهمات احتجاب و راه حق ملاحظه  
حاجات و سوالات مردم برای رفع شبهت فرمود و فرای  
نیت که تو یکی از کس باشد یا مردی که جوایز دست نرسد تو  
بیدار و کشش را آنچه خواست پس در حق احتجاب تو از حق  
عذر کرد

در این آیه و خبر محمد الدوله و بیست و پنج ابوالحسن شیرازی و امین  
خلیفه عباس و ائمه الشان شاه دین الاسلام و شایان  
عادل کاروان در زمان پوخته میان مردم ظاهر میگرداند  
و حضرت خلوت صبح از خود رسیده اند و شنبه با حضرت آوین  
کرد کارها و فائزها و صلوات و محاسن می کنند از و ناشناخت و چون  
با مردم سخن می گفت و اموری و مشکلات تحقیق میکرد و درین باب  
حکایات از مسلمانان می روایت کرد و از پدرش حاجت می گشت  
کیمیستان شاه عباس و منی انار الله برآید درین باب خبر برآید  
بشده و این مصلحت از اهل مصالح امر او مملکت شده و انما  
احد در جلیان ایتا انموختت نفسک بالبدل فی الحق  
ففسیم احتجابات من و لاجب حق قطیة او فیل کریم  
ففسیمه چون استبهمات احتجاب و راه حق ملاحظه  
حاجات و سوالات مردم برای رفع شبهت فرمود و فرای  
نیت که تو یکی از کس باشد یا مردی که جوایز دست نرسد تو  
بیدار و کشش را آنچه خواست پس در حق احتجاب تو از حق  
عذر کرد

عطا کنی یا کسی نگوید که این او مبتلی بالمع فی السبع کف  
اناس عن مسئلتك اذا اسوا من بدلك یا مردی  
مبتلا بمع و عنده عطاس پس چه رود باز خواهند داشت مردم  
از سوال تو آنجا که نویسد شده از عطای تو مع ان اکثر  
حاجات الناس اليك مما لا يؤنة فيه عليك فمشكاة  
مطيلة او طلب انصاف فی معاملة یا اگر اکثر حاجات  
بمورد تو از ان امورست که مشقتی و صرف ثانی نیست دران بود  
از قبل شکایت نکر که کسی فرستد باشد یا طلب انصاف و معامل  
که والی باید بدان برسد تا حقوق در وضع خود کرده شود شتم  
ان للولی خاصة و بطانة فهم استیفاء و تطاول  
وقلة انصاف فاکسیم مادة اولئك بقطع اسباب  
تلك الاحوال پس ازین بدستی که والی را مخصوصان و  
نزدیکانست که در ایشان اختیار کردی و در بدستی و انصاف  
پس قطع کن ماده ایشان را بریدن سبب و عامل این چو  
و این فاعله از جمله قواعد سلطنت باشد و از عوشر تیرات

در بار داشتن خاصان  
از ستم بر مردمان آن



مکتب چون دولت از احسان غافل گردد و اهل غایت دست  
از نظم کار بریان آورد و لا تقطع احد من حاشيتك  
وحاشيتك قطيعة ولا يقطع منك في اقتصاد عقدة  
تقصر بين ملها من الناس في تريب او عمل شاكوك  
يحملون مؤنثة على غي هم و باطلاع مدد از هر کسی از آن که  
برگرد تواند و نزدیکیان تواند زبانی و قریه اقطاع آن  
که زبانی و زمره کسی بخشد و فرج الجوع با و اکتار و بهر طبع  
نیفتد کسی از نو در کفن قریه و زمره گوشت سیاه است و بهر طبعی بود آن  
قریه و چنگ و بس که در مجلس آن قریه از مردمان در حشر  
آب او با کاشتر که میان ایشان که برکت ضعیف و شفت آن ده  
یا شرب و عمل شکر را بر فرخ و بهی آن صاحبان که بر کفن بکار  
از ایشان و اشال آن غلبه و قوت و فرسخ برشان که یکی باقی با جاده  
گیرند بهی آن ملک ستم شرمی و حیف و چر و نه کند بلکه در یک  
و آب ایشان نیز شرمیک غالب کرده و ازین فرس و ضعیف و  
زیر دست لاف کرد پس آن نفع و بگری برد و و بالکران و  
بایرند

در نهی از اقطاع نزدیکیان  
و اشال ایشان در آب  
و زمین مردمان آن

باشد چنانچه زیور و فیکون مناد آن حکم دولت و رعیه  
علیک فی الدنيا والاخرة پس باشد که رای ایشان را نزد و  
عیب و نیک آن بر تو مذکور و آخرت پس بان حال و حال  
کمال تو گوید دیدی که چه کرد از فرس و او مشهور بود و بی شک  
و از هر طریقی که از مدد و تقوی و البعد و لازم کرد آن چنان که هر یک  
کرد آن حق را از نزدیکی دور و کس فی ذلک صابر و احتساب  
ذلک من قناتک و خواصک حیث وقع و باشر بان شکای  
مزد خواه از خدا و صانع که زود آید آن انصاف از خوشی و ده  
تو هر جا که فردا آید بی کار هر جا که بشد مثلا لازم شود از روی تو صانع  
بعضی از ایشان و فرسخ میر و انفع و اربع عاقبه بهما یقتل  
علیک منه فان مقبلة ذلک محمود و طلب کن جزیت  
آن را با یک کران باشد بر تو از جانب آن چه برستی که عاقبت آن  
محمود و بکسرت و ان ظلت الرعية ملک حیفا فاصح لهم  
یعذک و اعدک عنک ظنهم با صیالح و اگر کار کن  
رعیت بنوستی و انما فی سبیل الله یکن از برای ایشان بفرخ و

کسان در شستن نزدیات و دود  
درا از احمق بی میل و فقور آن

ظاهر ماضی بر رعیت عذر خویش  
انجا که تمام اعراض و انکار باشد

بر خفا و در خفا

و کرده ان از خود کانهایی را با طهارت و خدایان فان فی  
اعذار تلغ فیہ حاجتک من تقویهم علی الحق زیرا که این طریقه  
 عذرخواهیست که میبایست آنجا جسته خود از تقوی عیت روحی  
 آنست که چون عیت والی را میبینی که در خفا باشد باید والی عذرخواهی  
 برایشان ظاهر کرد و آن کلان دریشان رفع کند نه بطریق ظاهر  
 مستحکم برایشان استقامت اعدا و اعلام کفایت حالش و نقص  
 شناسند و از ان استغفار نمایند پس هیچ آن سخن یا روئی  
 نباشد و راه عرف در ان نه پند و این مقتضی آن باشد که اگر  
 او اعدای باشد آن عذر معلوم مردم نگردد پس او را جفا کار و  
 رغب جریف دانند و دل از وی او بگردانند و فراموشی  
 روی غبت نبرد و چون واضح گردد از عیت صواب والی  
 نیکو کرد و با کانهایی ایشان آسان باشد بر والی تقوی ایشان  
و لا تدفعن صلحا دعاء الیه عدوک لله فیہ رخصه  
فان فی الصلح عتق لجنودک و اراحة من همولک انما  
 لیسلوک و دفع نمایی البته صلحی را که بخواند ترا بکن دشمن تو را

در این دعا داشتن صلح و وفا  
 بآن نمودن و بی یقین  
 صلح از دشمن آ

خوار

مرضا یا در ان رضا باشد زیرا که صلح رحمت و آسانیش است  
 لکن این ترا و صفت ترا از ان نشناخت و عذر و اسباب است با در  
 فان صلح از ان ظاهر تر و بیشتر است که شمرده گردد و از جو فایده  
 صلح آید دانی با و کثرت عبادت که در لغت و عادت بلاد این  
 موقوف بود و این دو در اینها با و جملین شد و حق عتقاد و کتب  
 فرموده و ان جملوا التسلیم فاجعل لها تسلیما در کتب و  
 غفلت از کتب که التسلیم فرموده اما تمیز صلح که در بلاد این است  
 از غیر آن بر عالم با حکام و اغراض شرح یکم پوشیده گردد و فایده که  
 اینجا تواند چه صلح باشد است که مستی حکام از سنن دین میبین  
 و کثرت با صلح شرح از احکام ملت تویم میباشد که در کتب  
 عاید عباد و بلاد گردد و عذر از تسلیم معلوم و چه سهام خود  
 و حق سبکی از و تسلیم مجید فرموده فما تلوا فی تبخیر حق  
 الامارات و فرموده که لا اله الا الله محمد بن عبد الله و انما  
 و فاما و انما فیه التسلیم و حضرت امیر علیه السلام در خطبه شریفه  
 آیت میخواند در بطلان قوم که او فی لغت کرد و او اگر صلح طلوع  
 که از ان صلح است و ان صلح است و ان صلح است و ان صلح است

و اوقات  
 از هر روز

در این دعا داشتن صلح و وفا  
 بآن نمودن و بی یقین  
 صلح از دشمن آ

در این دعا داشتن صلح و وفا  
 بآن نمودن و بی یقین  
 صلح از دشمن آ





و خوب بلاد و بلاد اصلاح و تعمیر از آنها ده و این دو امر  
 ف و اصلاح از طرف هر معلوم باشد و خدا را عالم  
 و الله اعلم المصالح و المفاسد و من یحیی کل مرید است  
 کج و توان و هر که از خدا از صلحی باشد و هر یک  
 و خاسته و مانند هر که از خدای از خدای و جابرین  
 و آن کلام از حضرت امیر که درین عهد آمده است و آن  
 علی عبادہ الصالحین با یکی الله امیر عبادہ الصالحین  
 عظیم باشند و الله هو العالم بکلمات **که** بنای درین  
 یعنی شش خفت تا یک از دو قوم که با هم متاخر کنند بشافق  
 جو و بر و عدوان و ف و دراز و شد و خفت و بطلان جان  
 باین معانی ابرار و جو و او و عدایان روایت کرده است  
 بر این باب معلوم است هر چه صحت روایت معلوم است  
 و اول حق قاطعاً که ائمه حق حق است و الله اعلم  
 متقی باشد و جهات غیر مخصوص نگردد و بیکر نقص گردد و نکست  
 بهت بفرق و خروج بر امام علی علیه السلام و شوق عصاره سلطنت و تفریق

ک

کلام اسلام و تبدیل شدن دین و خدا را سبیل است و مع  
 و انکار عقاید اسلام و این عقاید **که** چون تنها است که رود  
 طالب اعتقاد خویش و طالب اعتقاد دین از هم متمیز گردد  
 از کلمات حضرت امیر علیه السلام مرویست من رای عدوانا  
 فبکسر و شکرا یطی علی السبیل فانکره قلبه فهدی سبیل و روی  
 و منکر الکی چنانچه فقه اید و هو افضل من صاحب و منکره  
 بالسبیل لیکن کلامه هر اندیشه و کلامه انظار السبیل فکسر  
 الذی اصحاب سبیل اندی و قام علی الطریق و نور فی قلبه  
القیام و لکن لیل الخلد علی الخلد و بعد صلح فاف  
العدو و یما فادب لیستغفل و اما حدیثه تمام صدر از  
 خود بعد از صلح از آنکه دشمن بسیار باشد که با تو نزوی کند صلح  
 تا موضع غفلت بگوید پس بپذیرد تو که می کشد و کید خویش  
 تو میند از و این غده در هر زمانی شیاع و ذایع باشد  
 و هم درین امام مثل این کید و افسوس فخذ بالخنه و افسوس  
 فی ذلک حسن الطریق پس بر طریق احتیاط و خرم و تنم

در کلام

قاریه و فائز از سبیل الله  
 الذی سبیل الله و لا یهدی  
 ان الله لا یهدی

و اف و در ارض و خویش و دایک  
 حوش و مثل نهج است یعنی باشد

و من کان علی سبیل الله  
 فلیعلم ان الله لا یهدی  
 و من کان علی سبیل الله  
 فلیعلم ان الله لا یهدی

**و بعد بر از کید دشمن و تقوی**  
**صلح و غافل ساختن**

**بدگانی بکار بردن با دشمن**  
**و احتیاط از دست نهادن**



سند در آن کار بیکو کار را غرض آنست که با دار و زر و حق  
 که غالب با ضلایق مؤمنین است چنانچه رویت شده که  
 المؤمن غنیمت کریم اعتماد بر دشمن و عهد او و صلح او غایبی  
 و از احتیاط آن کار غافل بی سپهر دشمن غدار از تو غفلتی  
 در پاید و آزمونی شده و هر که در این پیشین بیان خوانده باشد  
 غایت اهتمام باین وصیت و حکمت لازم شده سوال  
 اگر تو گویا مؤمنان را بکسین خطبه رسیده و موسوف بشود و در آن  
 و خط باشد باین بزرگوار از خوشی که از او بیک اعتقاد حق است  
 برو بر خضراء آنکه مؤمن از در دست که عقیدت حسن است  
 با هر کس بیکو کار باشد و بخت سیرت را دیر اطلاع باید  
 که آن حالت در خود نیاید بر خلاف منافق که چون باطنی  
 خبیث باشد و تیش و غش و غدر و شتم بکس برسان باشد  
 که بعد نفوس و خبیث سیرت را اطلاع عیلا داشته باشد و اکثر  
 ناس را صفت خویش بنماید و چنانچه مثل است کافرها  
 بکثیر خود پندارد پس فریب هم بچکان نخورد و صدق  
 پاک

پاک خیرین تر با و رسد و اما مؤمن اند و فرم عقل  
 باید آگاه و هشیار باشند و از ضرر و کید ارباب غدر و نفاق  
 احتراز احتیاط واجب نموده و حدیث اطعمه سوا الظرف  
 عین خویش کرد اند و بر سلاطین واجب باشد و قیام سلاطین  
 ماضی که ترک خود کردند پس بداند آنچه بدیدند مثل ملک حرم از  
 آنکه بود و جدید انباش از ملک حرم و احدی از آنکه  
 مغول خوانند تا از شرایط فرم غافل نماند و روی لایق  
 المؤمن من حور و یقین مؤمن دولت از یک سواد کزیده گردد یعنی چون گرسنه از جانی مرزانی گزیده  
 مکرده و نعم و قیلت نفس صباش و بد کان باش و در حقیقت  
 رنج در مان باش و گفته اند علامات حق گفته شده است که جواب  
 و گفته اند الاوقات و الفقه بکماله و قیلت حکم آشوب  
 لوتیک الحکم فی شئ و حکم اوله فان ملت فلما بطم من  
 و العیون و لایط بطم من ضرر و احقرم خود سوا الظرف باین  
 و قال آن و حسن الظرف فی امور و گفته اند عواقب نامه  
 و سوا الظرف بیج فی امور و فی عاصیه خاتمه و گفته اند

و روایت این باین است و اینها

با و رسیده باید بکس آن بزرگوار  
 بکماله و دگر نبست هم از آنجا  
 باین کیده نبسته

حسن ظن در روزگار گذشته عبادت بود و درین زمانه  
خداست و حسرت باشد و هم از کلمات انجیل و اقلیدس  
احد قبل از ایشان بود و هم از حضرت ولین کتاب رویت که  
چون غنیمت اوقات این زمان غالب باشد به کمال بجا نیاید  
تا از ضرر و کید مردم بگریزد و چون صدق و وفا بر خلاف  
مردم غالب شد حسن ظن بکار نگیرد و درین اتم نیست  
و کلام حضرت است اذا استولى الفساد على الزمان  
وا هله ثم اساء رجل الظن رجل لم يظلم منه شيء  
فقد ظلم واذا استولى الفساد على الزمان  
وا هله فاحسن رجل الظن رجل فقد غرر  
انتمی و تبیین و تفصیل مواضع حسن ظن و سوء ظن درین  
کتاب و مکتوب باران بصیرت باشد و امثال این امور  
بسیارست مثلاً اقتصاد در انفاق و صیغ و حم و مروت و  
غیر آن که اگر بکلیت و بصیرت بخوردی و عقل مواضع  
حد و آن نمی کند و هرگز این بصیرت روزی نشد باشد

را و بشناس این علم نیاید و ان عقیدت بدین است  
بدین شیخ و پیمان نکستی

بالوفاء و اسرع ذمتك بالامانة واجعل نفسك  
جنته دون ما اعطيت و اگر به ندی میان خود و یک  
دشمنی که ترا باشد پمانی یا پوشتی او را از خود جادانی یعنی  
بر نهاد خود را در پس نگاه دار عهد خود را وفا و ریاست و  
پاس از زنها خود را بمانت و بگردان نفس در اسیرش روی  
پمان و زنها که داده و بر آن عهد نهاده این است که  
روایت خود را تعطف فانه ليس من فوالله شيء  
اناس مشد عليه اجتماع مع تفرق ابواهم  
و شئت از انهم من تعظیم الوفاء بالعهد چه بدستی  
که نیت از دایره های ضایع هیچ چیز که نیت باشد جمیع  
مردم بران و می فطنت آن و اختلاف هوایا و خواهشهای  
ایشان و بر آن که اندیشا و اعتقادات ایشان از تعظیم وفا  
بعهد و قد لزیم ذلک المشرکون فیما بينهم و ان المسلمین

در تعظیم وفا به عهد و پیمان

شکایت از مسلمانان به یزید  
داشتن شرکان و فایده











اقامه کند آن بصیرت را یعنی نفوذ کند از تو در دنیا و آخرت  
 درین کلام غایت تهذیب است بقض عمد بسیار باشد که قوی  
 قوی از ملک و غیر هم عمدی به بند پس چنین کرد که کار  
 برایشان از آن عمد تنگ کرد و اصطافین را صرف در آن  
 نباشد پس به تمام گشتن آن عمد شوند و بهمانها سازند  
 از ادعای قوی قوتی چنانچه طبعی و بر گردند یا غیر آن پس  
 بشکند تا امر ایشان گشادی و قوی باید و آن گشتن  
 شوند باشد و دنیا و آخرت ایشان را بنا به گرداند از آنکه از تو  
 به عمد خدای و از مدح طاعت خالق در مضیق افتد و کار بر او  
 شود نفس عمد طای و اقرب بصیرت اولی باشد که کار بر او تنگ  
 گرداند و از آن مضیق خلاص تواند و اگر از صدق نیست و خلوص نیست  
 بران نمی تواند که غیر مضیق هرگز دفع قریب کرد و حسن خاست  
 آن خاسته شود اما بهیچ صلح سلمان باشد که نیست بهیچ و تمسک  
 کار ایشان را و اول او کسب آن صلح پس منفع شدن و نفع  
 کوکبا می شدن و بسیار باشد که قوم وقت ضعف و در وقت

این کلام را در حدیث  
 و در کتب معتبره  
 و در کتب معتبره  
 و در کتب معتبره  
 و در کتب معتبره

نیم

تسلیم و انقیاد کرد و با خشم غالب صلح و عهدی نمود پس چون  
 قوت کرد و در تمام آن عهد را کند و هر کوزه بهانه جویند و این  
 صفت اینان باشد که در حق خود درگیرند و وقت فرخی عداوت  
 و بسیار باشد قوی چیست عمدی که با دشمن بسته باشند بسیار  
 خوشی و اینی ایشان را نام کرد پس در فرخ و بطاعتند و قدر آن  
 نعمت دانسته و آن را خوار سازند و از آن خوشی سیر و ملوک کنند  
 بر صفت اصحاب بسیار است تمام نقض عهد و قضا کنند و آن  
 محن و جای بر در خود بخت بند و بارگاه او بعلون آیا است  
والله اعلم و سئلوا فی حلهما فانه لیس فی ادح لقیة  
ولا اعظم لقیة ولا احقر ذل الی غیره و انقطاع مدته  
من سفک الدماء بغیر حقها فارغ شد از وصیت رعایت  
 عهد و وصیت بهیچان در حفظ از خون حق قوی خدای در از خونها در  
 اینها میجوید حال را که بهیچ کس نیست چیزی با شتر خشم و عدا  
 و در بزرگتر از در توبه و بازخواست و در شایسته بر اهل شدن  
 و بر عی شدن مدت و دولت از بختن خونها غیر حق است

و باید که این کلام را در حدیث  
 و در کتب معتبره  
 و در کتب معتبره  
 و در کتب معتبره  
 و در کتب معتبره

این کلام را در حدیث  
 و در کتب معتبره  
 و در کتب معتبره  
 و در کتب معتبره  
 و در کتب معتبره









بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

چنانکه در صورت غیبت استیلا بر سر اهل اسلام و لا اعداء  
لک علی الله ولا اعدای فی قتل اعدائک فی قتل اعدائک  
و غیبت غری مرزا از اسد تعالی و نه از من کشتن بهر چه بدی  
در انخاص بدست نه بدست از در اطفاف قتل و عروج  
قصاص کانی ساکنان و انانیت خطا و اخطایه  
سوط و ملک بعقوبه فالت فالوکره و ما فوفا  
مقتله فلا تطعن بک فحوة سلطان عمنان نویدی  
الاولیة المقتول حکم و اگر بشا نشوی خطایا و بجای  
براه و زنده دوست تو بعقوبتی به خصم نهستی باقی  
کنند بهر کسی که در کوزه پیشت زدن و اگر از ان بالاتر شدی  
بمی توانی که نفس کشی کشیده که اگر کشیده شد آن قطره دست  
بس طایع کرد بهر تو سلطان تو بیغیبت سران و چشم بهر  
هر چه در وقت سستی از انکه ادا کنی باو که متول حق این را سستی  
مقلظ و ایاک و الاعجاب بفسیک و البقیة بما یجلیک  
منها و حب الاطوال فان ذلك من اولی فرض

الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الشیطان فی نفسه لیسو مایکون من احسن الخسین  
و خذره و در از عجب آوردن بخود و بیخود پسندی و اعتماد کردن  
به کج و محیب اعدا و از جانب نفس از دست و یمن سوزن  
روان و سبانه تر تا نمون چه بدی که این حال از حکمت تر و جسته  
فرصتی می شیطانت و نفس اگر خاطر بران گشته پوسته شیطانت  
فرصت تا اهل کراهه در آن لایحه حاصل شد از یک یا یک کول و او علی السلام در از عجب فرموده علی السلام  
و مگر محاسنی بر داشت و غیبت از ان پیش حدای بر کرد  
و انما اذنت ان شده و بعضی قطع موصوف شهادت که اکل  
ایست که کشته با کلام ان کا اکل ان خطب و شایع که حق  
حسانت و شایع که واقع شده اهل بیرون و شایع که  
در کتاب که و من قتلک و شایع که و کشتن که در کتاب که  
و خواه آنه و اگر محاسنی که هر کس با همه بری و وحیدی خاصین  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين





و شتره الخ لولا عید و المطلق ولا خیر و خدا را کان کاذا  
 ولا خیر فقول اول المبین فعل فان الممن یبطل الاحسان  
 والتمیز بلی هب بنوع الحق والخالف یوجب المقت  
 عند الله والتمیز قال الله تعالى یومئذ عند الله  
 ان تقولوا مالا یعلمون زیرا که بر حق نیست باطل میکرد  
 احسان را چنانچه حق تعالی در کلام مجید فرموده یا ایها الذین  
 امنوا لا تبطلوا صدقاتکم فیما بینکم فی الاذی و زیاده و بیک  
 می بردن حق را و در اوقاف احسان است و بیکوی و صدق و راست  
 و چون تزیینت پیش است آنکه که است نوعی است و ستر  
 نوعی از منت و جفا و کذب و دعوی باطل باشد چون نفسی آن  
 را در کمال شغل کرد و نور علی حق یعنی احسان و صدق از او ببرد  
 و بدان که جمیع خصایص حسنه و افعال حسنه و افعال حسنه را  
 نور و ضیاء در نفوس باشد که جانها بدان طمأنینه و امان کرد  
 و هر که آن را نپذیرد آن صفت کفایت و راه عکس نمیدانست  
 باشد چنانچه خدا در تحقیق آن باشد که اگر باشد یعنی چون عطا

احسان

و احسان کند جان در نفس و شتره را آنکه فیض است آن را عفت  
 بر آن هم از نفس آنکه بکشد و در این میان شادی باشد که نفس  
 موجب کرد که اگر این شادی حق شد و نبود و روشن و آن در طاعت  
 و از نور حق نصیب نهشته باشد که نوعی بر آن و عطا کردن  
 و عده و مخیر است زده ای یعنی موجب مقت رزق باشد  
 اینکه بگوید آنچه بکشد که حق گوید که شغل نمیشد و کند رزق  
 حکم عطا اطلاق داخل باشد و از شایسته ای مبین این تمام عطف  
 و نقض عود باشد و ببرد و ادون نکردن و وصف شایسته  
 نمودن و بدان صوفی معن و لا فها بر روح زدن و دعوی نهایی  
 کردن هم نوعی خیال باشد و نه بدیه کسی که آن با آنچه در قدرت باشد هم  
 ازین حکم نصیب نهشته باشد و بیکم عید نمودن سید مولی را  
 ما مورا پس صبح کردن و بر خود اقرار بطلن و قدح کردن و بدان صوفی  
 نبودن داخل نباشد اول قطعه و لا فها بر روح سجد و تعالی  
 و تم شغرا هم این لفظ فرموده که و انهم یقولون مالا یعلمون و کان  
 مناسب آن باشد که چهارم آن شود که سخنها بر وجه لای و دعوی

دقیق تا در آن به بر کلمه که منتها الای

از خود میگویند و بدان موصوف نیستند و هم سنا و موصوف  
و نقش و چهره بشوق و جواهر و رخسار و یک و آنها و انقباض  
و خلافت ازین وصف الدین علی میگویند سخن اندر نظر الکلی  
مجرای عفاف انفسا و فسق الناس و هر که تنوع اخلاص کرده باشد  
سیما با تقیایان دانند که مدار در میان بقای حکایات و جرات  
از جانب شوق به وقوع آید معانی و حوال و بهر آنکه خلقت  
با صفی و عود که از پیش گذشت از کیس و شمع و حکم و روش و پیرایه  
که هر قطعی و عذر خلقت باشد و در خلق نفی و عیب و اینها ازین  
فرمود که کار را تا جاکه و خاست عاقبت عذر و نقص ناشی معلوم  
و بسته اند از اعظم شکرند و از آن شایسته و جیب دانند و همین  
حال خلقت و عیب که از باب هر طاعت ازینها میگویند و همه از این  
مخویش بزرگ شمرند و کمال از اینها دانند و جیب دانند و این  
باب حکایات از این باب هر طاعت و هر زمان بسیار باشد  
عرب قد سئل و فادله و مشهور است و در کتب معروف و مشهور  
برای تهیه و تهیه نفوس و جیب و کتب را که نتیجه از این قبیل حکایات

کلیله

کلیله و دین چون خلل از غایت و عیب بود و ذکر میکند **حکایت**  
آورده اند که یکبار از یون و خضر با هم در حال داشت و در هر دو  
سیاه و خرم و پیرایه و عیبانی را که هم کوکب بود و یکبار عطف  
شخصه و آنرا می بود بخت و کمالی که او شکسته شدن بود و بخت  
شخصی که در پیش نه بخت وی را و آن یکبار عادات ایشان  
از قبل جا بر کرده و عیب این را به و حرکت هر چه خواهر خواه  
نزد آن چشم به شرح چشم گفت آن خواهر که شب زفاف که رفتند  
خواهر به سر پیش از آنکه در آن شوهری با آن زینت و زیور که  
ترا باشد سر و زان و در آن خود و تن و بخشی از حرکت چنین باشد  
رفت بعد از آنی و خضر را پس برای دیگر خاف فرمود و چون  
و خضر را که استند و وقت رسید که او را بچند خبر برد و خضر آن  
سخن بعد پادشاهانش را در این اوقات و آن را زان و دایره  
میان نهاد و دوستان خود را به پیرایه عیان با او با گفت و این  
چون آن حال است عید را که او بران و عده طاعت و عادت  
که گفت حاشا که من منقض عهد رضا دهم و آن را دارم



و خرقه پسر چاه کلین چه باشد و این کشتن زمان از نوبت  
 هر چه زود تر بخیزد و خود را بجان خود برساند و پسر خسته ساخته  
 باز کرد و من برادر خسته ای گفتم که خرد و شب قدری با  
 هم و پسر من شود بکنان پسر باغبان شد و راه دزدی و ظلمت شب  
 قصد او کرد و خواسته تا جاها و زیور را از وی بکشد و دختر از روی  
 گفت ای بنده خدا را در اوقات فساد و قصد داده او نصیب  
 می شود پس از آن که در فضا باشد یکای از روز و حال پسر  
 قصه خود شرح داد و گفت پسر باغبان خود دیده کرده ام که کشتن  
 هم با آن جاسوس و زیور را که در بزم خود را بر او می بیند اگر در  
 روی کی و در اخصت دهی تا عده خویش پسر باغبان خود و نام  
 شرط کنم که همین موضع بر دارم و رفت و زیور خود نزد تو را بگویم  
 چون آن قصه بعد بشنید بخود بگریزید و او را بران شرط بخت داد  
 چون که چند رفت شری او را و چار شد و قصد وی کرد و  
 گفت ای پسر دلیر کس باغ ای که بچشم مرا قصد است غلام کثیر  
 اول برای خدای سر کشتن و پسر من بعد از آن که کشتن فضا

بار

باشد یکای اگر شیر خان پرسید و خرقه خویش پسر باغبان  
 و آن وعده با او شرح داد و گفت اکنون تو میدانی اگر با کس  
 جواب خلف و عده پیش ای عزیز تو باشد و اگر با من حاکم  
 و بگذاری تا بروم و بوعده خویش وفا کنم عهد کنم که بر دارم و  
 نسیم تو کنم شیر چون حال چنین دید از عاقبت خلف و عده  
 پسر سید و او را بران شرط بخت کرد و دختر نزد پسر باغبان  
 از آمدن او در آن حالت خوش و حیران ماند گفت ای سید عفت  
 آمدن تو اینجا چه باشد و خرقه آن عده که از خودی باز کرده  
 بگفت و تمام و تمام که آن شب را گذشته بود شرح داد پسر باغبان  
 در پای و خفا و گفت معاذ الله که من مثل این ندیده در خاطر  
 گذرانم همانا در کودکی با دانه و بزرگان من رفته باشد اگر ممکن  
 من به آن شب بستم با شرم دختر او را دعا کرد و باز گشته پسر در آمد  
 در وقت هدای با تو چه کرد و امر تو با پسر باغبان چه گونه گذشت  
 گفت پسر باغبان با من لطف کرد و از آن سخن در گذشت و آن  
 و عده مرا بخشید و پرده حرم من ندید و در وقت پسر باغبان

پسر باغبان  
 پسر باغبان  
 پسر باغبان

بگویم ای ایمن اول باشد من نیز از خفت و زور تو که بگذشت  
 و آن را بخشیدم هر چه زودتر خود را بقصد خویش رسان و خبر  
 او را داده باشی پیشتر از این که به دست من بر آید و زود  
 بگفت شکر کنست بهشت بگذر که من هر چه از تو کم از سپهر عیان در  
 این غم چون این را زواید و شکر گذشت و وعده ترا بخشیدم  
 بگذرم و حق خود را بچشم و خورشید را در عیان خویش آید و چون  
 او را به اما سپردند و از راه کاف و خرابی ن دید و از آن قضیه  
 کرد از آن حال سست کرد و ختم تمام حالش به باد شوهرهای  
 سزا کرد و شد و می نمود که آن و علقه بوق مژگان شده و او موجب  
 نقص آن می شده است و با هم و نفوس که از دادن و عذر  
 عذر می کشی می نمود و از طرف اگر می نمود و عذر می کشی  
 و از آن و عذر می کشی می نمود و شخص چند که چیزی و عذر می کشی  
 امیرت بر آن چیز و آن چیز و چنگ و لکیت و دست و چنگ  
 و او سبب است و او و چنگ و لکیت آن چیز که در مرتب و پیش  
 برو و صفت میگوید لا تمیلا بنوعی ن مورد و سهل و مصدر را و  
 و کذا

و گفته اند گفته اند بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم  
 آیات و الحکمة بالا و قوله و انما و التا قاطع فیها عند  
 امکنها او الحاجة فیها اذا تنکرت او الوهن عنها  
 اذا استوصفت فضع کل ای موضع و اوقع کل ای موضع  
 ضد و در آن تحصیل کردن در کارها پیش از وقت آن و بماند  
 یعنی ترک دادن و قیام نمودن در آن زمان که وقت گیر است  
 حاجت نمودن در آن آن وقت که زمانه حشر باشد نزد تو  
 میسر نگردد و راه میسر آن پوشیده و مکتول شده باستی نمودن از آنها  
 فرصت در آن آن وقت که روشن معلوم کرد در آن آن بکار  
 هر امری را در موضع خویش و اوقع کرد آن هر عملی را در موضع  
 عبارت باشد از وضع شیء در موضع و علم تقبیل او باشد و در  
 از اخلاق و اعمال و امور دنیا و آخرت عدل و ظلم تحقیق شده  
 و ظرفیت پذیرا و اولا و تقریبا آن هر دو ظلم باشد یکی از گذشته و یکی  
 از نرسیدن و وسط و آن علم باشد و آدمی هر دو را در آن  
 ساخته که در هر یک شایسته یا یا آخرت یا یک عقل و چنگ و





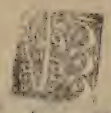




و اما در این صفت از بیجا پیش و سبک باشد با صفت و خفت  
 علم و عقل و از بزرگترین فتنه های آدمی دو چیز است یکی خشم و یکی شوق  
 اکثر عاصی و قبیاح یقیناً در خلعت باشد و ایشان قوی تر  
 باشند آدمی را و هر که از ایشان دوستی محفوظ ماند از شر رستاد  
 محفوظ ماند باشد و جدا و با این دو دشمن قوی خفت ترین جدا  
 نفس باشد وقت خشم و وقت شوق هر دو کار بد و خبیث است و گویند  
 و گفته اند چون غایبی شخصی را می بیند و در غایت این وی می بیند  
 او را خشم بر او و اگر می بیند او را و از او می خرد و خشم تر خشم  
 از او بگریزد و کلام حضرت امیر علیه السلام از خبر نقل است که غریبان می بیند  
 و بعضی این کار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند  
 و میسر می داری که کتاب میگوید و از قرآن باشد باین کلام عظیم  
 امیر علیه السلام و است چون خلیفه است که میگفت اگر علی بن ابی طالب  
 گفته می بود از خبر نقل می میگفتم اقله خیر و معنی این کلام آنست که  
 پارتی هرگز رانا ترک نمی آید و او را دشمن شادی یعنی چون کسی  
 مردم بظاهر نیکو نماید و بیاطن به و فاسد باشند یا اختیار آنها  
 نشانه

نشانه استخوان کن مردم را دشمن داری و گفته اند این استخوان  
 آن باشد که او را خشم آدمی به صفت و در دین و دین و او را  
 کرد و از این شوق داری و در وی او بگریزی و فتنه است که با این مراد  
 استخوان مطلق است و این مضمون از بعضی دیگر باین علم است  
 و مراد از دم و قبح مردمان و شیوع عذر و اینان و عدم جدا  
 کسی پیش از تهمان و غرض ما این است که مردم قاطبه در این امر  
 فاسد و فاسط و عذر می بینند و هیچ حالت با تهمان باشد بلکه  
 الالب را باید دشمن نشستن پس حقیقت ظاهر کرد و تهمان  
 میان کرد و در این گفته اند که بنا بر قول دشمن دشمن مردم یک  
 شود و در این را در خشم گفتی و چون نفس ایشان از جای کشید بگویند  
 گفتون باشد از دماغ آنها و این استخوان بود که در وی از کمال  
 عقل آدمی بدان باشد که غضب از جای نبرد و وقت غضب از این  
 داری توان کرد تا درین وسعت میقتد علی الخصوص از این دوستان  
 که فرغانه ایشان را نفوس و ابدان روان باشد اگر غضب از غرض  
 باشد چنانچه دیگر رفتار بماند و اخلاصه الهیه که حق می داند و می  
 نشانه

و لا خیر فی جبل الا کم کین  
 و مقصود این دو بیت آنست که شخص بصفت حجت و نبوت  
 و اخذ بشمار و انتقام موصوف نباشد در صفت علم تنبیل خیر  
 نباشد و شخص در علم غایت بجانب تقیید بودن شده باشد که  
 همچنین صفات شفا میا و صفت بلایا نیکو باشد و خود  
 که شخص بهای نوعی شمع باشد و مدعیان با عباد ساخته شده  
 و حاج حقوق آن تحقیق براند و الا چنان بخشش جو نباشد و او  
 جواد و بی کینه چنانچه خوار می صاحب را آن طعن کرده است  
 لا تمد حق این عباد و ان مصلحت کفاه با خود حق جواد را  
 فاما ذاک خطرات من و ساویم بعل و من لا جواد او را که باطل  
 کبر نفس چون دلیل نباشد از هوان و الم ایضا در میان  
 چشم در نیاید و چون شریف باشد از انانیت و الیام عظیمه  
 کرده و قد قیل من یسئل یسهل الهوان علیه ما طرح لم یث  
 از بعضی از اصحاب اخف بن قیس که بمل بیان عرب شهرت  
 و یکی از حکما عربت پرسیدند که اخف بن عصب می شد گفت



و لا خیر فی جبل الا کم کین  
 و مقصود این دو بیت آنست که شخص بصفت حجت و نبوت  
 و اخذ بشمار و انتقام موصوف نباشد در صفت علم تنبیل خیر  
 نباشد و شخص در علم غایت بجانب تقیید بودن شده باشد که  
 همچنین صفات شفا میا و صفت بلایا نیکو باشد و خود  
 که شخص بهای نوعی شمع باشد و مدعیان با عباد ساخته شده  
 و حاج حقوق آن تحقیق براند و الا چنان بخشش جو نباشد و او  
 جواد و بی کینه چنانچه خوار می صاحب را آن طعن کرده است  
 لا تمد حق این عباد و ان مصلحت کفاه با خود حق جواد را  
 فاما ذاک خطرات من و ساویم بعل و من لا جواد او را که باطل  
 کبر نفس چون دلیل نباشد از هوان و الم ایضا در میان  
 چشم در نیاید و چون شریف باشد از انانیت و الیام عظیمه  
 کرده و قد قیل من یسئل یسهل الهوان علیه ما طرح لم یث  
 از بعضی از اصحاب اخف بن قیس که بمل بیان عرب شهرت  
 و یکی از حکما عربت پرسیدند که اخف بن عصب می شد گفت

و این ابیات مستحقه تائیدی است  
 و بعضی از حکما چنین گفته اند  
 از اسماط طبع او اقبی  
 و بعضی از حکما چنین گفته اند  
 از اسماط طبع او اقبی  
 و بعضی از حکما چنین گفته اند  
 از اسماط طبع او اقبی

و این ابیات مستحقه تائیدی است  
 و بعضی از حکما چنین گفته اند  
 از اسماط طبع او اقبی  
 و بعضی از حکما چنین گفته اند  
 از اسماط طبع او اقبی





این کتاب در بیان فضیلت و عیب است  
 و در بیان این که هر کس که در این کتاب  
 بخواند و عمل کند به آن  
 از عیبها دور شود و فضیلتها را بدست آورد  
 و این کتاب را هر کس که بخواند  
 از عیبها دور شود و فضیلتها را بدست آورد  
 و این کتاب را هر کس که بخواند  
 از عیبها دور شود و فضیلتها را بدست آورد

اسطوره حتی یکن غضبک تعلیک الاختیار و کما دار  
 خود را از هر آنچه بخواهی بکن خود را زحمت عقوبت و پیش بینی  
 وقت غضب و تاخیر پیش و کسرت آن وقت که گاهی غضب  
 و پس بک کردی اختیار خود را داشت بدست دیگر شخص وقت  
 که اختیار را از دست میبرد و از یک و دو عیب نشود و چون  
 از غضب می کشد میگرد اختیار را بدو عیب کند و به حال  
 خویش و می گوید حضرت موسی علیه السلام وقت غضب بفرما  
 خود که عبادت می کرده بودند انواع آسمانها از دست میبندد و گفته  
 انواع جنگی روی بازگشت هر روز گفته روی خود می کشید گاه  
 این باشد تا غضب در آنجا پس چه باشد حال در عبادت  
 از عیبها و عبادت که غضب دیگر در آن غضب اینها روی  
 تا که غضب موسی علیه السلام بر سر خویش بود و از آن عیب  
 که بر سر خدا بود و در راه اوقالی غضب دیگر در آن از شرارت  
 نفس که بر خود فرزند اعجازنا است و حال منم لا وین تخمک ذلک  
 من نفس حتی یکن هویت بذكر المعاد الی ربک استر

در این کتاب  
 در بیان فضیلت و عیب است  
 و در بیان این که هر کس که در این کتاب  
 بخواند و عمل کند به آن  
 از عیبها دور شود و فضیلتها را بدست آورد

نتوانی کرد اندر هرگز آنچه کمتر در حفظ از غضب از جانب نفس  
 خود آن وقت که بسیار کرد از غضبها و عیبهای تو بسیار روزگار  
 بسوی خدای خویش چون بوی غضب و عیبش خود نفس وقت  
 قلب و عیب است بعد باشد که از موت و مایه موت از روزگار است  
 و تا یک وقت و جنت و نار آن حالت محو کرد از نفس آن از دنیا  
 زانکه سازد و عیب و انکسار بدست آید و چنین است هر روز در وقت  
 فرج و بطن که بخت آن اوی متعلق بربیع باشد از دنیا و در وقت  
 و عقاب آن حالت با کلمه زانکه سازد و لیکن رابع از آن  
 باشد از وقوع در آن از روزگار و عدم مبادات و التماس  
 طلیک آن تذکره ماضی بطن تقدیمات من حکومت  
 عادله است و فاضله او از من نبینا صلی الله علیه و آله  
 فوضیه فی کتابه الله فقعدی با شاهدت تا اعلنا  
 فیها و تجتهد فی نفسک فی اتباع ما عهدت الیک فی عهدی  
 هذا و استوفقت به فی الحجة لنفسی علیک لکیلا لا یکن  
 لا علة عند تشیع فضیلت الی هواها و وحیت بر تو که

و باید کرد در این کتاب  
 و باید کرد در این کتاب  
 و باید کرد در این کتاب  
 و باید کرد در این کتاب











